گزارشی از کتاب

تحفهٔ فیروزیه شجاعیه

به جهت سدهٔ سنیّهٔ سلطان حسینیه

از: میرزا عبدالله تبریزی اصفهانی افندی

(۱۰۶۷ ـ ۱۱۲۹)

(نویسندهٔ ریاض العلماء)

به مناسبت بزرگداشت علامه محمدباقر مجلسی رحمة‌الله علیه
اصفهان شوال ۱۴۲۰ ـ دی ماه ۱۳۷۸

رسول جعفریان

گزارشی از کتاب

تحفۀ فیروزیه شجاعیه

به جهت سدۀ سنیّۀ سلطان حسینیه

از: میرزا عبدالله تبریزی اصفهانی افندی

(۱۰۶۷ ـ ۱۱۲۹)

(نویسندۀ ریاض العلماء)

به بزرگداشت علامه محمدباقر مجلسی رحمةالله علیه

اصفهان شوال ۱۴۲۰ ـ دی ماه ۱۳۷۸

رسول جعفریان

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

میرزاعبدالله اصفهانی افندی به روایت خودش

میرزاعبدالله تبریزی الاصل اصفهانی افندی، (۱۰۶۷ ـ ۱۱۲۹) یکی از چهره‌های علمی شاخص سه دههٔ پایانی دولت صفوی است که به خاطر علم و دانش خود و نیز سفرهای فراوانش در جستجوی کتاب وهمچنین همراهی با علامهٔ مجلسی در تدوین *بحار الانوار*، به ویژه مجلدات اجازات، و از همه مهم‌تر تألیف کتاب باارزش *ریاض العلماء وحیاض الفضلاء* شهرت به‌حق یافته است.

وی شرح حال خود را به تفصیل در کتاب *ریاض العلماء* آورده و افزون بر آن که در مدخل مربوط به خود، مطالبی پیرامون زندگیش نوشته، در موارد دیگر نیز، از آثار و مسائل زندگی خود، آگاهی‌هایی به دست داده است؛ اما آنچه که در مدخل مربوط به خود، ذیل نام «العبد الخاطیء الجانی عبدالله بن عیسی بیک بن محمدصالح بیک بن الحاج شاه ولی بیک بن الحاج پیرمحمد بیك بن خضرشاه الجیرانی[1] الاصل ثم الاصفهانی.» آمده، به اختصار چنین است:

پدرم از فضلا بود و من شش ساله بودم که شروع به خواندن کتاب *شاطبیه* نزد او کردم. هفت ساله بودم که پدر درگذشت و مادرم نیز زمانی که هفت ماهه بودم، از دنیا رفت. پس از درگذشت پدر، برادر بزرگم آمیرزا محمد محمد جعفر مرا تربیت کرده ومدتی نیز تحت سرپرستی دایی خود بودم که از علم بهره‌ای

---

۱ . مرحوم معلم حبیب‌آبادی در حواشی خود بر روضات الجنات، جیرانی را منسوب به «جیران از قرای اصفهان» دانسته است؛ چنان که در قاموس المحیط، جیران یکی از روستاهای اصفهان دانسته شده است. (به نقل از علامهٔ روضاتی). این در حالی است که آیةالله مرعشی آن را منسوب به جیرانْ محله، از محلات تبریز دانسته‌اند. وجه دیگری که ایشان نقل کرده آن است که جیران در زبان ترکی به معنای غزال است و صیاد غزال را جیرانی می‌گویند! تعلیقة امل الامل، صص ۱۱ ـ ۱۲ در «فرهنگ آبادی‌ها و مکانهای مذهبی کشور» (ص ۱۶۹) (مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۷) از چندین جیران یاد شده که یکی از آنها «جیران درق» در تبریز است. جیران‌های دیگر در بیجار، پیرانشهر، شهر کرد، نیشابور، ارومیه، مراغه، کرمانشاه و میانه می‌باشد.

نداشت. مقداری از کتابها را نزد برادر و برخی دیگر از علمای این دوره خواندم تا آن که موفق شدم فضیلت شاگردی تنی چند از مشایخ بزرگ را کسب کنم؛ آنچنان که بخشی از کتب اربعه و قواعد علامه را نزد استاد الاستناد ـ علامه مجلسی ـ خواندم. نیز بخشی از *تهذیب الحدیث* و *شرح اشارات* و همچنین بخشی از اوائل الهیات *شفاء* و کتب دیگر را نزد استاد الفاضل ـ محمدباقر خراسانی مشهور محقق سبزواری ـ و نیز میرزا علی نواب فرزند خلیفه سلطان خواندم که دومی، از مشایخ روایتی من نیز هست. همچنین بخشی از *حاشیهٔ جلالیه قدیمه* را بر *شرح تجرید* ونیز *شرح اشارات* را نزد استاد المحقق ـ آقاحسین خوانساری ـ خواندم. همچنین بخشی از *تهذیب* و *شرح مختصرالاصول* و *شرح اشارات* و *اصول کافی* و کتابهای متداول را نزد استاد العلامة ـ میرزا محمد شیروانی ـ خواندم. من سفرهای فراوانی داشته‌ام که می‌توان گفت نیمی از عمرم را در سفر بوده و به بیشتر شهرهای عجم و روم و بحر و بر و آذربایجان و خراسان و عراق و فارس و قسطنطنیه و شام و مصر سفر کرده‌ام؛ به طوری که گاه چندین بار به برخی از این مناطق سفر کرده‌ام. خداوند تا به امروز که سال ۱۱۰۶ هجری است وچهل سال از عمرم گذشته است، سه سفر حج، سه سفر مشهد مقدس وسه سفر زیارت عتبات عالیات به من عنایت کرده است. من سفر را از پنج سالگی شروع کرده‌ام، زمانی که دایی بزرگ من در کاشان وزیر بود و من با جدهٔ خودم به این شهر رفته، نزدیك به یک سال در آنجا ماندم. مدتی از جوانی را در محل تولّد و رشد خودم اصفهان‌سپری کرده، پس از آن سالها در شهر تبریز آذربایجان سکونت کرده و در آنجا با یکی از اقربای خودم که اهل دنیا بودند، ازدواج کردم که سبب بلاها و مصایب فراوانی برای من شد.[1]

افندی سپس به شرح تألیفاتش پرداخته که در ادامه خواهد آمد. اینک به بیان نکات دیگری از زندگی وی می‌پردازیم.

افندی در *ریاض*، ضمن شرح حال پدرش نوشته است که وی هفت ساله بوده که پدرش در سال ۱۰۷۴ درگذشته است.[2] بنابر این، در سال ۱۰۶۷ متولد شده

---

۱. ریاض العلماء، ج ۳، صص ۲۳۰ ـ ۲۳۱

۲. ریاض ج ۴، ص ۳۰۷

است. همو در جای دیگری نوشته است که نخستین سفر وی به عراق در حالی که در آغاز جوانی بوده «حداثة عمری» حوالی سال ۱۰۸۰ هجری بوده است.[۱]

افندی افزون بر کار شرح حال نویسی که امروزه به دلیل کتاب با ارزش *ریاض* به آن شهرت یافته، دانشمند و فقیه توانایی بوده و در اصفهان آن روزگار شهرتی بسزا داشته است. زمانی که در سال ۱۱۱۵ هجری، شیخ الاسلام وقت، **شیخ محمد جعفرکمره‌ای** در سفر حج درگذشت، بحث از تعیین فردی برای منصب شیخ الاسلامی شده و صرف نظر از میرمحمدباقر خاتون آبادی (م ۱۱۲۷) و آقا جمال خوانساری (م ۱۱۲۲) که علمای مورد تأیید بوده و حاضر به پذیرش این سمت نبودند، امر میان چهارنفر مردد ماند: **شیخ علی** مدرس مدرسهٔ مریم بیگم، **میرزاعبدالله افندی، میرزا علی خان، میرمحمد صالح**. نفر آخر که داماد آخوند ملامحمدتقی مجلسی بود، شیخ الاسلامی را پذیرفت.[۲]

افندی مدتها در استانبول بوده و با علمای آن شهر رفت و شد داشته و به همین دلیل به افندی شهرت یافته است.[۳] وی در آنجا از کتابخانه‌های غنی استانبول استفاده می‌کرده که گاه در ریاض به این مطلب اشاره کرده است. از جمله می‌گوید که در «خزانة الکتب الموقوفة بقسطنطنیه من بلاد الروم» نسخه‌ای از **شرح قصیدهٔ ابن سینا** از علی بن سلیمان بحرانی دیده است.[۴] این موارد بیشتر در بخش علمای اهل سنت ریاض آمده که مع الاسف تاکنون چاپ نشده است. برای نمونه، ذیل شرح حال قشیری نوشته است: **رأیت تفسیره فی قسطنطنیة بالخزانة الوقفیة**. یا در ذیل شرح حال امام مظهر الدین نوشته است: **قد رأیت له فی الخزانة الموقوفة بقسطنطنیة شرح مقامات الحریری و النسخة عتیقة التاریخ**

---

۱. ریاض ج ۴، ص ۳۳۲

۲. وقایع السنین و الاعوام، (عبدالحسین خاتون آبادی، تصحیح محمدباقر بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۲) ص ۵۵۳ ـ ۵۵۵

۳. افندی در ترکی به معنا آقا و مولی و سرور است. به نوشتهٔ جزائری، افندی به سفر حج رفته، در آنجا میان وی و شریف مکه، کدورتی پیش آمد. افندی برای اعتراض به استانبول رفت، به سلطان نزدیک شد تا آنکه شریف مکه عزل و دیگری نصب گردید. وی از همان زمان به افندی شهرت یافت. الاجازة الکبیرة، (جزائری، تحقیق محمد السمامی، قم، مرعشی)، ص ۱۴۶

۴. ریاض العلماء ج ۳، ص ۱۰۱

کتابتها سنة ۷۱۴.

محمدعلی حزین (م ۱۱۸۰) دربارهٔ وی می‌نویسد: «اکنون ذکر معدودی از اعیان که با این فقیر دوستی داشته، پیش از حادثهٔ اصفهان و در آن سانحه درگذشته‌اند می‌نماید، که از آن جمله مولانای فاضل میرزا عبدالله مشهور به افندی است، به فنون متداوله ماهر و به غایت متتبّع بود، و در اصفهان در جوار منزل خود مدرسه‌ای عمارت کرده، به افاده اشتغال و روزگاری مهیّا داشت. چون به بلاد روم افتاد، علمای آنجا به دانش او آگاه شده بودند، به قاعدهٔ خود، وی را افندی خطاب داده، به این لقب معروف شده بود. با من اُلفت تمام داشت، تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد.»[1]

علامهٔ روضاتی در بارهٔ پایان زندگی وی نوشته‌اند: پایان زندگی و تاریخ درگذشت این عالم بزرگوار کثیر الانوار که در حدود یک هزار و یک صد و سی بوده ـ بسان بسیاری دیگر از دانشوران آن زمان ـ به درستی دانسته نیست و همچون خاکجای او در اصفهان پنهان مانده است. همچنان که از دو فرزند پسر او میرزا احمد و میرزا زین العابدین که پدر، کتابهای ملکی خود را به آن دو بخشیده است ـ و لابد گرفتار جور افغان و فتنه دوران شده‌اند ـ هیچ آگاهی در دست نیست.[2] استاد فرمودند به ظن قوی، درگذشت میرزاعبدالله افندی در سال ۱۱۲۹ هجری بوده است.

آیة‌الله مرعشی نیز نوشته است: بر اساس آنچه در تعالیق *الاجازة الکبیرة* جزائری و *تذکرة القبور* مصلح الدین مهدوی آمده، افندی در حوالی سال ۱۱۳۰ درگذشته، اما محل دفن وی مشخص نیست. شخص موثقی به من گفت که به احتمال، قبر او در حوالی قبر فاضل هندی ـ در تخت فولاد اصفهان ـ است.

تألیفات افندی به روایت خودش

افندی در ادامهٔ شرح حال خود در *ریاض* می‌نویسد: اما تألیفات من:

---

۱. تاریخ و سفرنامهٔ حزین، (تصحیح علی دوانی) تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵، صص ۲۰۹-۲۰۸.

۲. دو گفتار، (سیدمحمدعلی روضاتی، قم، کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۸) ص ۱۵

* *رسالة فی وجوب صلاة الجمعة*؛ این رساله را در اوائل سالهای بلوغ خودم در رد بر رسالهٔ فاضل قزوینی نوشتم و در سفر اول حج، از میان رفت.

* *شرح فارسی بر شافیهٔ* ابن حاجب که در همان سفر از میان رفت.

* *شرح کبیر بر الفیة ابن مالك*؛ ناتمام، که در همان سفر از میان رفت.

* *شرح دیگری بر الفیه*؛ این شرح را نیز در اوان بلوغ آغاز کردم که همراه سایر کتابها و اموال و برخی از مؤلفات و تعلیقات در بازگشت از سفر حج اول ـ جمعا نزدیك به یک صد کتاب ـ از میان رفت.

* *حواش علی شرح مختصر الاصول و متعلقاته*؛ ناتمام.

* *حواش علی تهذیب الحدیث*؛ ناتمام.

* *حواش علی مختلف العلامة*؛ ناتمام.

* *حواش علی من لا یحضره الفقیه*.

* *تألیفات علی آیات الاحکام* شیخ جواد کاظمی شاگرد شیخ بهایی.

* *تعلیقات علی الحاشیة القدیمة الجلالیة*.

* *تفسیر سورهٔ واقعه* به فارسی که شکل روایی داشت.

* *کتاب الخطب* با عنوان *بساتین الخطباء* یا *عونة الخطیب* یا *ریاض الازهار او ریاحین القدس* سه مجلد. در این کتاب، نزدیک به یک هزار خطبه به انشای مؤلف برای نماز جمعه و اعیاد و غیر آن فراهم آمده است. این کتاب مشتمل بر یک مقدمه، خاتمه و دوازده باب است. باب اول دوازده فصل دارد و سایر ابواب نیز فصول متعددی دارد. در مقدمه از آداب خطیب و خطبه سخن گفته شده و خاتمه، ملحقاتی است که بیشتر شامل خطبه‌های غریبهٔ لطیفه نقل شده از پیغمبر و ائمه علیهم السلام و سایر علماست. در بارهٔ این کتاب توضیحاتی خواهد آمد.

* *روضة الشهداء* که مشتل بر دوازده باب بوده و به سه زبان عربی، فارسی و ترکی است.

* *حاشیة علی کتاب الوافی* از فیض کاشانی.

* *حاشیة علی کتاب الشفاء* ابن سینا، ناتمام

* *حاشیهٔ علی شرح الارشاد و متعلقاته*، ناتمام

* *حاشیة علی المقدمة الاصولیة* از مولی محمد طاهر قمی از کتاب *حجة الاسلام*

فی شرح تهذیب الاحکام او.

* *حاشیة علی الصحیفة الکاملة السجادیة*
* *شرح علی اختلافات وقوع شکل العروس من تحریر اقلیدس.*
* *شرح علی مصادرات المقالة الخامسة من تحریر اقلیدس.*
* *رسالة فارسیة فی رسم خطوط الساعات علی سطوح دوائر تداول السماوات و نصف النهار و الافق و امثالها.*
* *ثمار المجالس و نثار العرائس*، کتابی مانند کتاب *کشکول* شیخ بهایی در دوازده باب. در این کتاب اشعار زیبا، حکایات و نیز مطالبی در تفسیر آیات و روایات و حل مشکلات و غیره آورده شده است.
* *وثیقة النجاة من ورطة الهَلَکات*، در چند جلد حجیم مشتمل بر پنج بخش؛ بخش اول در الهیات، بخش دوم در النبویات، بخش سوم در امامیات، بخش چهارم در معادیات وبخش پنجم در فقهیات. مقدمۀ بخش اول در منطق است و مقدمۀ بخش پنجم در اصول است به مانند کتاب معالم شیخ حسن فرزند شهید. در بخش اول، با تمامی ملل کفر و اصحاب ادیان مختلف سخن گفته و در آن از کتابهای انجیل و تورات و زبور و دیگر کتابهای آسمانی دلایلی ارائه کرده‌ایم. در قسم امامیات نیز با تمامی ارباب مذاهب هفتاد و سه گانه سخن گفته‌ایم.
* *لسان الواعظین و جنان المتعظین*، این کتاب نیز در چند مجلد است که در آن اعمال سال و عبادات و ادعیه را آورده و سوانح رخ داده در بیشتر روزهای ماه و سال را بیان کرده‌ایم.
* *الامان من النیران*[1] *فی تفسیر القرآن*، مشتمل بر بیشتر اخبار ائمه اطهار علیهم‌السلام است.
* *ریاض العلماء* که شامل مجلداتی چند در شرح حال علما و رجال خاصه و عامه است.

.بر بیشتر کتابهای متداول و رایج در علوم مختلف تعلیقاتی نوشته‌ام که به دلیل فروش کتابهای یاد شده یا غارت آنها از میان رفته و جز اندکی نزد من

---

۱. در ریاض المیزان چاپ شده است.

نمانده است. اگر خداوند عمری دهد، بنای تألیف کتابهای دیگری را دارم؛ از جمله شرحی فارسی بر حدیث الاربعین یاد شده در *خصال* صدوق در بیان معنای حدیث «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا» که مشتمل بر چهل حکم در باب حلال و حرام است و نیز شرحی فارسی بر حدیث...[۱]

عبارت افندی ـ که همه جا از خود به عنوان سوم شخص مفرد یاد کرده و ما آنها را به اول شخص مفرد نقل کردیم ـ در همین جا خاتمه یافته و روشن است که پس از آن، آثاری پدید آورده که در اینجا یاد نکرده است. گفتنی است که وی شرح حال خود را در سال ۱۱۰۶ نوشته و بر اساس آن که گفته است که اکنون چهل سال از عمرم می‌گذرد، تولدش در سال ۱۰۶۷ بوده[۲] و بنابراین طبیعی است که پس از آن آثاری تألیف کرده باشد که در ریاض نیاورده است. از جمله آنها همین کتاب

* *تحفهٔ فیروزیه* است که در سال ۱۱۲۲ نوشته ولی در *ریاض* موجود نامی از آن برده نشده است. همچنین از وی رساله‌ای با عنوان

* *التوضیح و التنکیل یا التنکیل و التمثیل* (تألیف ۱۱۰۹) در بارهٔ اخته کردن خواجگان و ارتباط آن با آزادی آنان؛ برجای مانده[۳] و چاپ هم شده،[۴] اما افندی نام آن را در فهرست آثارش در *ریاض* نیاورده است. همچنین از وی کتابی با عنوان

* *صحیفهٔ سجادیهٔ ثالثه یا الدرر المنظومة المأثورة فی جمع للآلی الادعیة السجادیة المشهورة* برجای مانده[۵] و گویا به چاپ نیز رسیده[۶] که آن نیز باید در شمار

---

۱. ریاض العلماء، ج ۳، صص ۲۳۱ ـ ۲۳۳

۲. وی در شرح حال پدرش نوشته است که در حالی که هفت ساله بودم، پدرم به سال ۱۰۷۴ درگذشت. بنابر این تولدش همان سال ۱۰۶۷ است.

۳. کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی، ش ۵۱۵۱، برگ ۴۳ ـ ۱۰۵؛ ملك، ش ۱۸۵۳ (فهرست، ج ۲، ص ۳ که نسخهٔ چاپی تنها بر اساس همین نسخه است) مجلس، ش ۱۳۸۳۲ (فهرست، ج ۳۷، ص ۳۸۴)

۴. مجموعه رسائل فارسی، دفتر چهارم، به کوشش سید حمید سیّدی، تحت عنوان «آزادی خواجه سرایان»، صص ۲۵۹ ـ ۳۲۳

۵. کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی، ش ۱۹۶۰؛ مجلس، ش ۱۲۳۶۷ (فهرست، ج ۳۵، ص ۳۲۸

۶. فهرست کتابهای چاپی مشار، ص ۳۵۳

کارهایی باشد که پس از سال ۱۱۰۶ که شرح حال خود را در ریاض نوشته، تألیف شده باشد. کتابِ

* *تعلیقة امل الامل* ایشان را نیز که با تصحیح استاد سید احمد حسینی اشکوری چاپ شده، باید بر تألیفات ایشان افزود.

به جز آنچه در ذیل شرح حال خود در *ریاض* آورده، در موارد دیگری از کتاب ریاض، به برخی از آثار خود اشاره کرده است. از جمله در شرح حالِ شیخ حر عاملی می‌نویسد: اگر خداوند توفیق دهد، بنای آن دارم تا شرحی برای *وسائل الشیعه* نگاشته نامِ آن را

* *تحریر وسائل الشیعة و تحبیر مسائل الشریعة* بگذارم. پس از مدتی بر آن این عبارت را افزوده است: تألیف آن را پس از تألیف این کتاب ـ یعنی ریاض ـ آغاز کرده، مقدمه را نوشته و از باب طهارت تا بحث آب مضاف را شرح کرده‌ام.[1]

یکی از آثاری که وی هم دراین کتاب و هم در ریاض به آن ارجاع می‌دهد، کتاب *وثیقة النجاة* اوست که قسمی از آن مباحث اعتقادی و قسمت دیگری مباحث فقهی است. وی در شرح حال شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی اشاره می‌کند که فوائدی از کتاب وی را در کتاب *وثیقة النجاة* قسم سوم آن که در بارهٔ امامیات است، آورده‌ام.[2] در جای دیگری هم آورده است که در بارهٔ لزوم قیام برای سادات در وقتِ ورود آنان به مجلس، بحثی را در *وثیقة النجاة* آورده است.[3] در جای دیگری نیز نوشته است که **امیرفیض الله** شاگرد مقدس اردبیلی، فوائدی در برخی از مسائل اصول فقه دارد که همهٔ آنها را در قسم پنجم کتاب *وثیقة النجاة* آورده‌ام.[4] از دیگر آثار او

* *ترجمهٔ جاماسبنامه* است که در این کتاب نیز شرحی از آن آورده و در *ریاض* نیز به آن اشاره کرده است. این رساله، ترجمه رساله و وصیتی است از ابن فهد حلی که آن را برای محمد بن فلاح ـ بنیادگذار مشعشعیان ـ نگاشته و در آن ظهور

---

۱. ریاض، ج ۵، ص ۶۶
۲. ریاض ج ۳، ص ۷۳
۳. ریاض ج ۴، ص ۳۱۸
۴. ریاض ج ۴، ص ۳۸۷

شاه اسماعیل اول را پیش بینی کرده است. وی می‌نویسد: ما شرح این روایت و وصیت را در کتاب ترجمهٔ *جاماسبنامه* به فارسی آورده‌ایم.[۱] نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۱۷۰ در کتابخانهٔ مجلس موجود است.

یکی از کارهای ارزشمند افندی، گردآوری مجلدات ***اجازات بحار*** است که استاد علامه استاد سید محمدعلی روضاتی، به آن اشاره فرموده‌اند.[۲] این کار، یکی از باارزش‌ترین کارهای علمی است که مرحوم افندی انجام داده و از روی ارادتی که به علامهٔ مجلسی داشته، وقت زیادی را صرف آن کار کرده است. افندی می‌بایست در تهیه کتاب برای استادش نیز تلاش زیادی کرده باشد؛ همچنان که به فرمودهٔ استاد روضاتی، پس از درگذشت علامهٔ مجلسی، وی به خانه و اتاق مطالعهٔ استاد آمده و هر آنچه یادداشت و اوراق متفرق بوده، جمع آوری و در یک مجموعه صحافی کرده است.

در بارهٔ کتاب **بساتین الخطباء** وی باید گفت که از این کتاب، سه جلد برجای مانده است. مجلد سوم آن به شمارهٔ ۴۷۹۴ در کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی موجود است؛ اصل کتاب مشتمل بر دوازده باب و یک خاتمه بوده که دراین جلد، باب سوم کتاب تا خاتمه آمده که شامل خطبه‌های اعیاد، خطبه‌های جمعه‌ای که با عید فطر مصادف باشد، خطبه‌های عید قربان، خطبهٔ جمعه که با عید قربان مصادف باشد، خطبهٔ عید غدیر، خطبهٔ جمعه‌هایی که با نوروز فارس مصادف باشد، خطبهٔ نماز استسقاء، خطبه‌های جمعه در عصر غیبت، خطبه در بالای قبر و در عزا می‌باشد. این نسخه به خط خود افندی است.[۳] مجلد دیگری از آن به شمارهٔ ۴۹۷۰ در همان کتابخانه موجود است که به نوشتهٔ آقای اشکوری، بیشتر خطبه‌های آن را از انشاء دیگران گرفته و پشت برگ سوم آن تاریخ غدیر ذی حجهٔ سال ۱۱۰۱ دیده می‌شود. مجلد دیگری نیز که شامل خطبه‌های جمعه است، به شمارهٔ ۴۹۹۹ در همان کتابخانه، به خط مؤلف موجود است.

در فهرستی که آیةالله نجفی مرعشی از آثار افندی در رسالهٔ کوتاه زهر

---

۱. ریاض ج ۴، ص ۸۰

۲. دوگفتار، ص ۶

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی نجفی، ج ۱۲، ص ۳۵۷

الریاض، چاپ شده در مقدمهٔ کتاب *تعلیقة امل الامل* افندی، به دست داده، و البته فاقد برخی از عناوین بالاست، کتابها و رساله‌های دیگری را از افندی معرفی کرده است:

* *الرسالة الخراجیة فی احکام الاراضی الخراجیه*،[1]
* *التعالیق علی مسالك الافهام* که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ما ـ یعنی کتابخانهٔ آیةالله مرعشی ـ موجود است؛
* *الصحیفة الثانیة العلویة*،
* *التعلیقة علی نقد الرجال* تفرشی.
* *الرسالة الانفعالیة*[2]
* *تحفهٔ حسینیه در ترجمهٔ صحیفهٔ ادریسیه*؛ به نوشتهٔ مرحوم مدرس در *ریحانة الادب*، نسخهٔ اصل این کتاب به خط خود افندی در اختیار آقافخرالدین نصیری بوده که کپی چند سطر آن را در اختیار ایشان گذاشته و عین آن در ریحانه به چاپ رسیده است.[3] تاریخ تألیف این کتاب ربیع الاول سال ۱۱۲۲ بوده و نسخهٔ پاکنویس آن، در حال حاضر، در اختیار استاد و راهنمای بنده علامه سیدمحمدعلی روضاتی است که طبق فرمودهٔ ایشان، افندی پس از کتابت آن نسخه توسط کاتب، پاکنویس کتاب را خوانده واصلاحاتی در آن به عمل آورده است. این کتاب شامل مقدمه و متن است که مقدمه مفصل‌تر از متن بوده و افندی، به تفصیل و با استفاده از منابع مختلف، در بارهٔ حضرت ادریس(ع) سخن گفته و از آثار خود نیر در آن یاد کرده است. بخش متن، ترجمهٔ صحف ادریس است که گفته شده، اصل آن به زبان سریانی بوده و ابن متویه آن را به عربی درآورده[4] و

---

۱. در همین کتاب فیروزیه، از این بحث یاد کرده و نوشته است که رسالهٔ مستقلی در این باره داشته که از میان رفته و از نو شروع به نوشتن کتاب دیگری کرده که هنوز تمام نشده و در عین حال، در کتاب وثیقة النجاة در بارهٔ آن بحث نموده است. روشن نیست که آیةالله مرعشی نسخه‌ای از آن را دیده است یا نه.

۲. مقدمهٔ آیةالله مرعشی تحت عنوان «زهرة الریاض» چاپ شده در تعلیقة امل الامل، صص ۱۶ ـ ۱۷

۳. ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۶۲

۴. در بارهٔ صحایف ادریس یا سنن ادریس، بنگرید: کتابخانهٔ ابن‌طاوس، (اتان کلبرگ، ترجمهٔ علی قلی قرائی، رسول جعفریان، قم، مرعشی) صص ۵۰۶ ش ۵۲۱، و ص ۵۲۹، ش ۵۵۵

افندی آن را برای شاه سلطان حسین، به فارسی ترجمه کرده است.

* *تحفة الصفیه فی علماء الدولة الصفویة*، از این کتاب در همین کتاب فیروزیه یاد کرده و آن را به قیاس *ریاض العلماء* که به عربی در شرح حال علما بوده، کتابی در شرح حال علما به فارسی وصف کرده است.

یک مجموعه رسائل خطی به خط نستعلیق میرزا عبدالله افندی به شمارهٔ ۶۸۶۲ در کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی موجود است که بیست و دو کتاب و رساله از جمله امل الامل در آن آمده و افزون بر تصحیحات فراوان، حاشیه‌های زیادی نیز در اطراف رساله‌ها وجود دارد. سه رسالهٔ این مجموعه از استاد وی علامهٔ مجلسی است که افندی آنها را تصحیح و حاشیه نویسی کرده است.[1]

گفتار علامهٔ روضاتی دربارهٔ ریاض العلماء

مهم‌ترین کتاب افندی که تنها نیمی از آن برجای مانده، کتاب *ریاض العلماء* است. استاد سیدمحمدعلی روضاتی، شرحی از چگونگی برجای ماندن نیمی از این کتاب و از میان رفتن نیم دیگر بیان کرده‌اند که نقل آن در اینجا مغتنم است. ایشان نوشته‌اند:

علامهٔ مرحوم میرزا عبدالله اصفهانی ـ تبریزی الاصل و معروف به افندی ـ مصنف اثر گران قدر *ریاض العلماء* متولد (۱۰۶۷ ظ) تا بیست سالی پس از درگذشت استاد بزرگوارش علامهٔ مجلسی (م ۱۱۱۰) برای تهیه مواد این اثر بی‌همتا، بارها به شهرها و قرا و قَصَبات گوشه و کنار ایران و برخی از ممالك دیگر سفر کرده و هر کجا نسخه‌ای از آثار علمای اسلام یافته، در کتاب خود از آن خبر داده و حتی دارندهٔ نسخه را نیز گهگاه شناسانده است.

با افسوس بسیار، بیش از نیمی از نسخهٔ اصل این کتاب کلان در دست نیست و آن نیم دیگر که بسی مهم‌تر بوده، در حدود دویست و پنجاه سال پیش، یعنی پس از ختم غائلهٔ مهاجمان افغان و دوران نادری، به وسیلهٔ علامهٔ زمان، مرحوم سید نصرالله شهید حائری، از بازماندگان مؤلف خریداری و با مخطوطات ارزشمند فراوان دیگر از اصفهان و ایران خارج گردیده و تا اواخر قرن دوازدهم

---

۱. فهرست مرعشی، ج ۱۸، ص ۵۰، ش ۶۸۶۲

نیز در کربلای معلّی در کتابخانهٔ آن شهید بزرگوار موجود بوده است، چه محدث فقیه نامدار مرحوم شیخ یوسف بحرانی (م ۱۱۸۶) از آن بخش ریاض در تألیف *لؤلؤة البحرین* و کشکول *انیس المسافر* بدون شناسائی نام مؤلف ونام کتاب، بهره برده و نقل کرده است. ناشناس بودن، از آن روی رخ داده که میرزا عبدالله در اواخر عمر، تمامت دارایی خود از کتب و رسائل و مؤلفاتش را میان دو فرزند پسر خود ـ میرزا احمد و میرزا زین العابدین ـ تقسیم نموده و به آنان بخشیده است و از آن میان، نیمی از ریاض العلماء که سهم میرزا احمد و مشتمل بر حرف عین و دارای شرح حال خود مؤلف بود، در اصفهان بر جای ماند و آن نیم دیگر ـ که بخصوص دارای تراجم بسیار مهم حرف م علمای شیعه بود ـ نصیب شهید حائری شده و در آن نام مؤلف وجود نداشته است. نیمی که در اصفهان بجای ماند، مورد استفادهٔ آیةالله العظمی صاحب *روضات الجنات* واقع گردیده و بحمدالله تعالی تصویر کاملی از آن نیمهٔ اصل ـ در ۵۷۹ صفحه به قطع رحلی ـ نزد این ضعیف موجود است.

باری، هیچ یک از علما و مصنفین جز مرحوم شیخ یوسف بحرانی از آن نیمهٔ مهم ریاض العلماء سخنی نگفته و نقلی ننموده‌اند، و پس از وی، سرنوشت آن اوراق گران قدر به کلی نامعلوم است، حتی در آثار و فوائد رجالی و اجازات فراوان بزرگانی که در آن ایام در عتبات عالیات می‌زیسته‌اند، مانند محقق بهبهانی (م ۱۲۰۶) و فرزند دانشمندش صاحب *مقامع الفضل* (م ۱۲۱۶) ـ که آن نیمهٔ ریاض موجود در اصفهان را دیده است ـ وملاعبدالنبی قزوینی (م حوالی ۱۲۰۰) و سید بحرالعلوم (م ۱۲۱۲) و شیخ ابوعلی حائری (م ۱۲۱۵) و امثال آنان، رحمةالله علیهم، به هیچ وجه سخنی و نقلی از آن اثر مجهول القدر دیده نمی‌شود. شاید باز مرحوم محدث بحرانی در کتاب *فوائد رجالیه* خود ـ که در ذریعه ۱۶: ۱۵۷۶ یاد شده ـ مطلبی از آن کتاب عزیز آورده باشد.

به هر حال، به اجمال می‌دانیم که هم کتابخانهٔ سیّد شهید و هم کتابخانهٔ محدّث بحرانی، بسان همهٔ آکنده‌ها پراکنده گردیده و به اینجا و آنجا رفته و شاید آن اثر بی‌همتا «نیمهٔ ریاض» که اوراقی بدون صحافی و جلد بوده، به دکّه‌های

عطّاری و بقّالی کربلای معلّی منتقل و نابود شده باشد.[۱]

در واقع آنچه از ریاض مفقود شده، از حرف الف تا حرف جیم، به علاوهٔ حرف میم بوده است. گفتنی است که در سال ۱۴۰۱ هجری مقدار باقی ماندهٔ ریاض، و نیز آنچه که بحرانی در حرف الف لؤلؤة البحرین از ریاض اقتباس کرده توسط استاد سید احمد حسینی اشکوری تصحیح و در شش مجلد توسط کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی به چاپ رسید. افزون بر آنچه از بحرانی افزوده شده، در بخش حرف الف تا جیم و نیز حرف میم، حواشی افندی بر شرح حال‌هایی که در امل الامل بوده، به این چاپ افزوده شده است. پس از آن در سال ۱۴۱۵ بخش القاب آن کتاب نیز به عنوان مجلد هفتم توسط همان ناشر، انتشار یافت؛ همچنان که تعلیقهٔ افندی بر *امل الامل* به طور مستقل در سال ۱۴۱۰ به چاپ رسید. بخش خطی دیگری از ریاض که در بارهٔ علمای عامه است، نیز برجای مانده که تاکنون به چاپ نرسیده است.

باید سخن استاد روضاتی را نسبت به بسیاری از تألیفات دیگر میرزاعبدالله که تاکنون کمترین خبری از آنها به دست نیامده، از جمله کتاب ***وثیقة النجاة***، تسری داده و احتمال داد که افندی، سایر آثار خود را نیز میان فرزندانش تقسیم کرده و عمدهٔ آنها، در کنار بخش مفقود ریاض، از میان رفته است. تقدیر آن بوده است تا افندی که خود کتابشناس بزرگ دورهٔصفوی است، وتلاش او سبب شناخته شدن بسیاری از آثار کهن شیعه شده، آثار خودش، چه در مرحلهٔ جوانی ـ در سفر اول حج ـ و چه پس از مرگ، اینچنین دچار آفت شود. در قدرت وی بر شناخت کتابها، این سخن جزائری جالب است که می‌گوید: ما کتابهای مختلف و کراسه‌های ناقص زیادی داشتیم که اول و آخر نداشته نام آنها و نام مؤلفان آنها را نمی‌شناختیم. پدرم این آثار را بر میرزاعبدالله عرضه کرد و او نام آنها و مصنفان آنها را به ما شناساند و این که چقدر از اول و آخر آنها ساقط شده است. وی اشتباهات امل الامل را نیز در حاشیهٔ نسخه‌ای از آن که در اختیار ماست، به خط خود نوشته است. پس از آن می‌افزاید: **کان شدید الحرص علی المطالعة و الافادة**

---

۱. دو گفتار، صص ۹۳ - ۹۶

لایفتر ساعة و لایمل، وکنت آتی الیه بالکتب فکان یقربنی الیه و یدعو لی بخیر.[1]

پدر وخاندان افندی

افندی در ریاض برخی از خویشان نزدیك خویش را شناسانده است. یکی از آنها پدر او **آقامیرزا عیسی بن محمد صالح بیك بن حاج شاه ولی بیك بن حاج پیرمحمد بیك بن خضرشاه اصفهانی** است که در محلهٔ شیخ یوسف بنا سکونت داشته است. افندی در ادامه با یاد از این نکته که پدرش عالم بوده و از شاگردان خلیفه سلطان، محمدتقی مجلسی، میرزا رفیعا نائینی و شمار دیگری از علما، او را از «اهل بیت الدولة و الجلالة فی الدین و الدنیا» یاد کرده و نوشته است که جدش محمدصالح بیك از کارگزاران زمان شاه عباس اول و عمویش محمدعلی بیك ناظر بیوتات [خاصه] شاه عباس و سپس شاه صفی و شاه عباس دوم بوده و دختر عمویش همسر آقامیرزا مهدی اعتمادالدوله بوده است. افندی می‌نویسد: من هفت ساله بودم که پدرم به سال ۱۰۷۴ در اصفهان درگذشت. همو تأکید می‌کند که پدرش به رغم داشتن مال و شهرت فراوان، اسیر جاه‌طلبی نشده و با این که از وی خواسته شده بود تا منصب قضاوت و شیخ الاسلامی اصفهان را بپذیرد، و قبول نکرد. نیز می‌افزاید: او با دست خودش کتابهای زیادی را استنساخ کرده و بسیاری از نزدیکان را به تحصیل علم واداشته؛ به طوری که مشهور بوده است که «ان بغلة آمیرزا عیسی ایضا من الفضلاء» حتی قاطر آمیرزا عیسی نیز از فضلا به شمار می‌آید. برای نمونه بنده‌ای داشته که از علما شده و شرح تجریدی هم نوشته است. افندی می‌افزاید: پدرش بیشتر شب را به عبادت و مطالعه مشغول بوده و وی حکایات زیادی در بارهٔ دقت و حافظه و تلاش او در تحصیل و جدیتش برای مطالعه از زبان دیگران شنیده است. وی شش فرزند پسر با مقدار زیادی اموال و زمین و خانه و اثاثیه و کتابهایی که شمار آنها تا یک هزار جلد می‌رسیده، از خود برجای گذاشته که بیشتر این کتابها، به دلایلی که جای بیان آن دراینجا نیست، از میان رفته است. روی بسیاری از کتابهای وی، آثاری از مطالعهٔ او و تصحیحات و تعلیقاتش دیده می‌شود. افندی در بارهٔ تألیفات پدرش

---

۱. الاجازة الکبیرة، ص ۱۴۶

می‌نویسد: آنچه از تألیفاتش کامل شده اینهاست: شرح کتاب الدروس شهید اول که کامل نشده؛ رساله در کیفیت تحلیف اهل ذمه و سایر کفار؛[1] رساله در رؤیت هلال قبل الزوال؛ رساله در نماز جمعه؛ حواشی بر قرآن؛ تعلیقات بر کتب اربعه و برخی دیگر از کتابهای فقهی و اصولی و ادبی. افندی سپس در بارهٔ محلهٔ خودشان که محله شیخ یوسف بنا بوده شرح می‌دهد که محله‌ای است خارج از اصل شهر اصفهان؛ اما متصل به آن و مردم آن را شیخسن بنا می‌گویند. این شیخ یوسف از صوفیان مشهور بوده ونام اصلی او محمد بن یوسف بناست که خود و فرزندانش به کار بنایی اشتغال داشته‌اند و تا وقت مرگ در این محله می‌زیسته است و بقعهٔ او نیز تا به امروز برجای مانده و به همین جهت محله به نام او مشهور شده؛ گرچه من زمان زندگی او را نمی‌دانم و البته پیش از دولت صفوی بوده است. یکی از اولاد این شیخ یوسف بنا، میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل صفوی است که وزیر عاقل و کامل و مدبری بوده و توسط برخی از نوکران شاه مزبور کشته شده است. خانهٔ این وزیر نیز در همین محله، متصل به بقعهٔ شیخ یوسف است.[2] وی در جای دیگری هم از این محلهٔ خود یاد کرده است.[3]

یکی دیگر از خویشان افندی، آقامیرزا عنایت‌الله بن آقا محمد مؤمن بن محمد

---

۱. این نکته مربوط به داستانی است که در اصفهان پیش آمد و وحید قزوینی شرح کامل آن را در عباسنامه (تصحیح دهگان، صص ۳۰۵ ـ ۳۰۶) آورده است. داستان از این قرار بود که هندی‌ها، بر اساس رسم خود، می‌بایست در حالی قسم بخورند که دست خود را روی روغن داغ بگذارند. این کار دشواری بود، و برخی از افراد، با سوء استفاده از این نکته، ادعاهایی علیه تاجران هندی در اصفهان مطرح کرده و چون آنها نمی‌توانستند چنین قسمی بخورند، مجبور به پرداخت مبلغ مورد ادعا می‌شدند. این مسأله مورد اعتراض هندی‌ها قرار گرفت و کار به شاه عباس دوم رسید. وی جمعی از علما را بر آن داشت تا شورایی فقهی تشکیل داده و در این باره به بحث بپردازند. این افراد عبارت بودند از میرزارفیعا نائینی، محقق سبزواری و آقاحسین خوانساری و همچنین فیض کاشانی. به نظر می‌رسد که پدر افندی نیز این رساله را به هدف همان بحث نوشته است.

۲. ریاض ج ۴، صص ۳۰۶ ـ ۳۰۹

۳. ریاض ج ۲، ص ۲۵۹. محلهٔ یاد شده در زاویه خیابان شریف واقفی فعلی و خیابان نشاط و در واقع در جنوب غربی محلهٔ قلعه طبرك قرار داشته است.

باقر اصفهانی است که دایی وی بوده و او با تعبیر فاضل، عالم، بصیر، ناقد و از «اهل بیت الدولة و العز و الرفعة» یاد کرده است. وی همدرس با پدر افندی بوده، اما جوانمرگ شده و افندی وی را درک نکرده است.[۱]

عنوان و تاریخ تألیف کتاب فیروزیه

میرزاعبدالله در مقدمه کتاب، در بارهٔ انگیزهٔ تألیف آن سخن گفته است. وی به مناسبت جشن نهم ربیع در محفلی با حضور شاه و سایر علما، حضور داشته و در آنجا از نهم ربیع و فلسفهٔ وجودی آن صحبت شده است. هر کسی مطلبی گفته و افندی نیز مطالبی اظهار کرده است. در این وقت شاه از وی خواسته است تا در این زمینه، کتاب ویژه‌ای بنگارد. وی نیز مدتی وقت صرف کرده و عاقبت این کتاب را به جهت شاه تألیف کرده و نام آن را نیز **تحفهٔ فیروزیه شجاعیه به جهت سدهٔ سنیهٔ سلطان حسینیه** گذاشته است. (برگ ۴ پ).

تاریخ تألیف کتاب در یک مورد به صراحت آمده است. جایی که مؤلف، به رد پیشگویی نجومی میرمخدوم سنی برای سقوط دولت صفوی پرداخته، و طبق محاسبهٔ او قرار بوده است که دولت صفوی پیش از سال ۱۰۰۰ هجری از بین برود، افندی می‌نویسد: « و حال آن که به کوری چشم آن ملعون بحمدالله تعالی الحال که سنهٔ ۱۱۲۲ هجری است بوده باشد، هنوز این دولت گردون مدّت برپا و روز به روز نیز بعون الله تعالی علی رغم انف مخالفان در تزاید و در قوّت بوده و هست» (ص ۱۱۸ = برگ ۷۴ پ).

موضوع کتاب

در واقع موضوع کتاب، در اطراف شخصیت فردی ایرانی با نام فیروز و مکنی به ابولؤلؤ است که طی جنگهای اعراب و ایران به اسارت درآمده و به نوعی در اختیار مغیرة بن شعبه قرار گرفته است. وی به دلیل تخصص فنی خود، به خواهش مغیره و به رغم انکار خلیفهٔ دوم که بردگان ایرانی را به ایران راه نمی‌داد، به مدینه راه یافت. بر اساس نقل تمامی متونی که شرح برخورد وی با خلیفه را آورده‌اند، او نسبت به پولی که مغیره از او می‌گرفت، اعتراض داشت و اعتراض

---

۱. ریاض ج ۴، صص ۳۰۱ ـ ۳۰۲

خود را به خلیفه نیز منعکس کرد. خلیفه مبلغ مذکور را زیاد ندانست و اعتراض او را رد کرد. چند روز بعد، فیروز در مسجد، به خلیفه حمله و او را مجروح کرد که منجر به مرگ خلیفه شد. به دنبال آن، عبیدالله فرزند عمر، سه نفر از جمله همسر فیروز و نیز هرمزان فرمانده ایرانی اسیر شده که به مدینه آورده شد و در آنجا مسلمان گردید، به قتل رساند و عثمان نیز او را قصاص نکرد که سخت مورد اعتراض امام علی (ع) قرار گرفت.

اما در بارهٔ سرنوشت ابولؤلؤ، آنچه در منابع تاریخی آمده، با وجود اختلافاتی چند، حکایت از آن دارد که او دست به خودکشی زد. اما بعدها در برخی از منابع شیعی چنین مطرح شد که ابولؤلؤ از مدینه گریخته و به کاشان آمده است. این مطلب در منابع تاریخی عمومی شیعه رایج بوده است.

تا آنجا که آگاهیم از قرن هشتم به این سوی، محلی در کاشان با نام مقبرهٔ باباشجاع الدین وجود داشته که در میان کاشانی‌ها به عنوان مقبرهٔ ابولؤلؤ شناخته می‌شده است. در اشعاری که از قرن هشتم هجری برجای مانده این مطلب به این صورت منعکس شده است:

خنک روان ابولؤلؤ شجاع زمان — که بر سرای نبوت رسوم قنبر داشت
به ضربتی که زد آن مرد پاک دین درآس — اساس شادی آل‌نبی معمّر داشت
چو بود یاور دین رسول و یار علی — امان و مرحمت کردگار یاور داشت
هلاک دشمن دین مرد دین داری است — خوشا کسی کی به‌حق این‌حدیث باور داشت
کنون نشاط کن و شاد زی و عشرت ساز — چو حق تعالی ابولؤلؤ مظفر داشت
بساز آلت چنگال در نهم ز ربیع — چو ایزدت همه فتح و ظفر مقرر داشت
مدام صورت عیش و نشاط و کام و مراد — خدای عزوجل شیعه را مخمّر داشت

و در اشعار دیگری آمده است:

آن علیی کز یقین پاک و ایمان تمام — درسرای سینه توحید و علوم انبار داشت
آن علیی کاسیابانی زیثرب داریش — برد در یک شب به‌کاشان چون عدو را خوار داشت
آن علیی کز علو قدر با اصحاب کهف — در حضور سهل و سلمان و عمر گفتار داشت[1]

میرزاعبدالله در این کتاب کوشیده است تا این موضوع را از ابعاد مختلف مورد بررسی قرار دهد. عقیدهٔ وی چنین است که ابولؤلؤ به کاشان گریخته و مقبرهٔ

---

۱. تاریخ تشیع در ایران، (رسول جعفریان، قم، انصاریان، ۱۳۷۶) ج ۲، صص ۷۰۴ ـ ۷۰۶

موجود از نظر منابع شیعه درست است. به علاوه، تاریخ کشته شدن خلیفه نـه روزهای پایانی ذی حجه سال ۲۳ بلکه نهم ربیع است. افندی به این مبحث علاقمند بوده و در ریاض العلماء (۴/ ۳۷۸ ـ ۳۸۵) نیز ذیل مدخل «ابولؤلؤة فیروز ملقب به باباشجاع الدین نهاوندی الاصل و المولد ثم المدنی» در بارهٔ بحث کرده است. وی همانجا یادآور شده است که این بحث را به تفصیل در کتاب *لسان الواعظین* نیز آورده است.[1] این که تا چه اندازه در اثبات نکتهٔ مورد نظر خود توفیق داشته، مطلبی است که باید مورد مداقّهٔ بیشتری قرار گیرد. گفتنی است که علامهٔ مجلسی نیز رساله‌ای در بارهٔ تاریخ کشته شدن خلیفهٔ دوم دارد که در واقع بحثی است که در کتاب *زاد المعاد* در بارهٔ روز نهم ربیع داشته و مقدمه و خاتمه‌ای بر آن افزوده و آن را رسالهٔ مستقلی کرده است.[2]

نسخه‌های کتاب

دو نسخه از کتاب فیروزیه در اختیار ماست که هر دو از ابتدا و انتها نـاقص و صفحات داخل نیز در موارد متعددی گرفتار نقص و سقط و آشفتگی است. یکی **نسخهٔ اصل** دستنوشتهٔ مؤلف است که ۲۲۴ صفحه است و نواقص آن از اول و وسط و آخر و نیز آشفتگی اوراق در آن فراوان است. همان گونه که اشاره شد، این نسخه دستنوشتهٔ خود مؤلف است که ویرایش‌های فـراوانـی نـیز روی آن انجام گرفته است. **نسخهٔ دوم** پاکنویس همان کـتاب است کـه از اول شـاید یک صفحه یا برگ و از انتها نیز اندکی ناقص است و جمعا ۲۳۰ برگ می‌باشد. طبعا این نسخه کاملتر از نسخهٔ اول است. در عین حال، صحافی موجود این نسخه نیز کامل نبوده و علاوه بر نقص، جای شماری از صفحات مشخص نیست. به هـر روی دو نسخهٔ موجود، از سوی کسانی کـه نسـخه‌های در اخـتیارشان بـوده، صفحه‌گذاری شده و ما از شماره صفحات همانها برای گزیدهٔ موجود استفاده کرده‌ایم. با وجود شماره گذاری، هنوز از نسخهٔ دوم، صفحاتی وجود دارد کـه بی‌شماره مانده و جای آنها در کتاب مشخص نشده و در انتها بدون ترتیب قرار داده شده است. در این باره، در فرصت اندکی که در اختیار بوده، کوشش کرده‌ایم تا گزیده موجود را با استفاده از هر دو نسخه فراهم آورده و تا آنجا که مـمکن

---

۱. ریاض، ج ۴، ص ۳۸۱

۲. کتابشناسی مجلسی، (حسین درگاهی) ص ۱۶۵

است، هر نکتهٔ قابل عرضه‌ای که در صفحات برجای مانده کتاب بوده، با حفظ نظم اصلی کتاب به صورت تقریبی، تقدیم خوانندگان عزیز کنیم. مواردی که به نسخهٔ اصل ارجاع داده شده با عنوان صفحه و علامت اختصاصی «ص» معنی شده و مطالبی که از نسخهٔ دوم گرفته شده، با عنوان «برگ» محل آن مشخص شده است. گفتنی است که با همه تلاشی که در وقت کوتاه صورت گرفت، محل عناوین سه فصل مقصد اول کتاب، هنوز به دقت روشن نیست؛ اما دو مطلب مقصد دوم و محل خاتمه مشخص است. آنچه که لازم به یادآوری است این که این مقدار نظم، برای هدف اصلی ما که ارائهٔ مطالب خواندنی کتاب در زمینه‌های مختلف بوده، کافی است. طبعا برای کار بیشتر روی کتاب، نیاز به دقت و صرف وقت بیشتری است.

ارزش نکات حاشیه‌ای کتاب

برخی از آثار مکتوب، صرفا به جهت پرداختن به موضوع اصلی خود ارزش مطرح شدن دارند؛ اما هستند آثاری که افزون بر موضوع اصلی و یا حتی فارغ از درستی یا نادرستی مباحثی که در بارهٔ موضوع اصلی کتاب ایراد کرده‌اند، به لحاظ حاشیه‌ای، مشتمل بر نکات ارزشمندی هستند. کتاب موجود یکی از این آثار است که فارغ از موضوع اصلی آن و این که تا چه اندازه مؤلف در اثبات ادعای خویش توفیق داشته یا نداشته، نکات و مسائل جالبی را در زمینهٔ مسائل تاریخی، دیدگاه‌های تاریخی موجود در دورهٔ صفوی نسبت به این دولت و نیز مسائل کتابشناختی و تاریخ فرهنگ مورد توجه قرار داده است. ما بر اساس نظم کتاب، افزون بر آن که کوشیده‌ایم تا خلاصه‌ای از مطالب کتاب را عرضه کنیم، این نکات را نیز عنوان بندی کرده و همان عناوین برای نشان دادن این قبیل فواید کتاب، کاملا گویاست. جسته گریخته مطالبی نیز در شرح حال افندی در این کتاب آمده که بیشتر آنها به نوعی با تألیفات دیگر وی مربوط می‌شود. اساسی‌ترین این نکات، مربوط به بینش علما در بارهٔ دولت صفوی، خدمات صفویه در نشر تشیع، گسترش کتابهای شیعه در این دوره، و نیز تشیع در شهرهای مختلف است.

مآخذ کتاب

یکی از فواید حاشیه‌ای کتاب، یاد از منابع مختلفی است که افندی از آنها استفاده

کرده است. افندی یک کتابشناس حرفه‌ای و کارکشته است که خود نیز در این کتاب به مسافرت‌های چهل سالهٔ خود برای یافتن کتاب تصریح کرده است. البته، طبیعی است که موضوع این کتاب مشخص بوده و او نیز برای آن از آثاری استفاده کرده که در ارتباط با این موضوع بوده است. در میان این منابع، نام برخی از آثار بیش از دیگران آورده شده و در عین حال، آثاری از شیعه و سنی برای این کار مورد مراجعه قرار گرفته است. فهرست کتابهایی که او مطلبی از آنها نقل کرده، از این قرار است:

الاستیعاب، اقبال الاعمال، الاستغاثه فی بدع الثلاثة، الاکتفاء فی تاریخ الملوك و الخلفاء، الامامة و السیاسة، السیر، العُدَدُ القویّه، المجلی فی مرآة المنجلی، امالی، انساب النواصب، انوار البدریة فی رد شبه القدریه، بحرالانساب، بهجة المباهج، تاریخ حافظ ابروی سنی، تاریخ فتوح الاسلام ابن اعثم کوفی، ***تاریخ گزیده، تاریخ مرآة الزمان، تبصرة العوام، تحفة الابرار، تفسیر قمی، جاماسبنامه، حجج الانور فی رد شبه الاعور، حدایق الریاض، حلیة الاولیاء، دول الاسلام*** ذهبی، ***ربیع الابرار، رجال*** شیخ طوسی، ***ریاض الایمان، ریاض العلماء، زواید الفوائد، زینة المجالس، شرح قصیدهٔ بسامه ابن عبدون، صواعق المحرقه، عقدالدرر فی بقر بطن عمر، قاموس المحیط، کاشف الحق، کاشف الرجال*** ذهبی، ***کامل بهایی، کتاب من لایحضره الفقیه، مصباح کفعمی، لسان الواعظین، لوامع الانوار*** علی بن حسن زواره‌ای، ***اوصاف اصفهان*** مافرّوخی، ***محاسن اصفهان*** حمزه اصفهانی، ***مروج الذهب، مسارالشیعه، مشارق الانوار*** رجب برسی، ***مصائب النواصب، ملتقطات، مناقب ابن شهر آشوب، مناهج المهج*** قطب الدین کیدری، ***منهاج الکرامة، منهج الفاضلین، نزهةالکرام و بستان العوام، نواقص الروافض*** میرمخدوم، ***نهج المناهج***[1] مولانا قطب الدین کیدری، ***اغانی ابوالفرج اصفهانی، الجواهر المضیئة فی طبقات الحنفیه.***[2]

---

۱. گویا نام اصلی این کتاب چنین است: مباهج المُهَج فی مناهج الحجج.

۲. روشن است که نام برخی از این آثار اشکالاتی دارد که اینجا محل بحث از آنها نیست.

گزارش کتاب تحفهٔ فیروزیه

انگیزهٔ تألیف کتاب و نام دقیق آن

به احتمال پس از آن که یک یا دو صفحه از ابتدای کتاب افتاده، مطلب با درود و سلام بر امام علی علیه السلام ادامه می‌یابد و در برگ ۲ فعلی، از پایین صفحه مطلب با **اما بعد** آغـاز مـی‌گردد. وی خـود را چـنین مـعرفی مـی‌کند: «کـمترین صوفی‌زادگان درگاه خلایق امیدگاه، اعنی غریق بحر گناه و ذرهٔ بی‌مقدار روسیاه و فقیر حقیر خاکسار روزگار تباه «**ابن عیسی بیک اصفاهانی، عبدالله**». پس از آن شرحی از انگیزهٔ تألیف این اثر بیان کرده است. ابتدا از شاه سلطان حسـین ستایش می‌کند که «دائما اوقات شریفه خود را به ترویج مآثر شریعت مـقدسه مصطفوی مصروف و به تأسیس اساس دین مـبین اجـداد طـاهرین خـود نـیز معطوف فرموده و می‌فرمایند و به این جهت، همواره در همگی احوال به مطالعهٔ صحف و مؤلفات فقها و ملاحظهٔ کتب و رسائل فضلا بعون الله سبحانه اشتغال داشته و به صحبت علم و علما به غایت مایل و راغب بلکه پیوسته در هر مجلسی از مجالس خلد مآنس نیز، خود به خوض فرمودن در رسائل دین مبین و مفاوضهٔ مطالب شرع سیدالمرسلین مشغول بوده و می‌باشند.» پس از آن اشاره می‌کند که در روز نهم ربیعی که جشن باباشجاع الدین برگزار می‌شده و «فـحول عـلمای موکب همایون و فضلای اصحاب سپهر رکاب عدالت مشحون، به این علت اکثری در مجلس بهشت بنیان خلد نشان به ترتیب در خدمت اشرف به طریق مـعهود معلوم حاضر و در هر بابی از انواع مسائل علوم و خصوص در مباحثهٔ مطالب

علم کلام و تفسیر کلام ملك علام و مفاوضهٔ معانی احادیث ائمهٔ انام علیهم افضل الصلوة و السلام خوضی می‌رفت، تا آن که در اثنای سخن بـه تـحقیق حـقیقت احوال باباشجاع الدین (برگ ۳)... مکالمات و مقال عزیزان به تشخیص چگونگی حال و شرافت این روز عید شریف که منتهی شده، بندگان اشرف خود به نفس نفیس از علمای حضار آن مکان قدس نشان درین باب سخنان سؤال و استفسار و گاه خود افاده و گاهی در این مقدمه از ایشان استفاده می‌فرمودند. هر کس به قدر فهم و توانایی خود در جواب صواب آن خطاب بذل جهد می‌فرمودند و بـه مقدار علم و دانایی خود سخنی معروض سدّه والا می‌داشـتند و بـعضی از آن سخنها پسند طبع اشرف و برخی محل تأمل می‌گردید و از جمله در باب خوبی و بدی و کفر و ایمان باباشجاع الدین... نقلی چند به مقتضای ضیق زمان در خدمت اشرف در آن مکان مذکور گردیده» و گفتگوهایی در بارهٔ تاریخ کشته شدن خلیفهٔ دوم صورت گرفت و این که «در واقع این حکایت در اواخر شهر ذی حجة الحرام رخ نموده» و در برابر، نهم ربیع «تا الحال در میان شیعیان شایع و در همهٔ ولایات ایران بل در کل بلاد مؤمنان مشهور است».

افندی نیز که در آن محفل حاضر بوده می‌نویسد: «این فقیر حقیر نیز از آن سخنان مختصری در باب این هر دو مطلب شرعی به منصه عرض رسانیده و به آن تقریب این ذرهٔ بی‌مقدار از طرف سدهٔ سنیه والای بندگان اعلی حضرت شاهی ظل اللهی در همان مجلس مأمور به تسوید اوراق چندی در باب این دو مـقصد دینی گردیده. لهذا در این ولا کمر خدمت بر میان جان بسته به قـدم ثـابت قـدم اخلاص و عقیدت خود گام فراپیش (برگ ۴) نهاده به قلم شکسته بسته این رساله را در این باب بعون الله تعالی به لغت فارسی متسئم ساخته»ام. وی نـام کـامل کتاب خود را این چنین یاد کرده است که «و این رساله را عجالة به **تحفهٔ فیروزیه شجاعیه به جهت سدهٔ سنیهٔ سلطان حسینیه** موسوم ساخته الحال این کلمات فراهم آورده خود را معروض خدمت علیاء و حضرت والا می‌سازد.» پس از آن اظهار امیدواری می‌کند که کتاب مورد قبول شاه قرار گرفته و احباب و اصحاب انصاف نیز «هرگاه بر سهو و غلط و خطایی مطلع گردند، ان شاءالله خود به قلم عفو و اغماض» آن را اصلاح کنند. (برگ ۴ پ).

فصل‌های کتاب

کتاب شامل یک مقدمه، دو مقصد و یک خاتمه است. و مقدمه خود شامل سه فایده می‌باشد: «فایده اول در بیان آن که به چه جهت در ما بین خلق در باب خوبی و بدی باباشجاع الدین اختلاف بهم رسیده. دوم در بیان آن که به چه سبب در باب تعیین روز قتل عمر خطاب در میان مردمان این نحو خلافی واقع گشته. سیم در تحقیق مجمل نسب و حسب خلیفه.» «اما مقصد اول پس در آن سه فصل است. **فصل اول** در تحقیق احوال بابا شجاع‌الدین ابولؤلؤ فیروز، **فصل دوم** در بیان آن که روز عید باباشجاع الدین چه وقت و چه روز بوده است و در کدام ماه واقع شده است. **فصل سیم** در بیان کیفیت واقعه مقتل» خلیفهٔ دوم. «امام مقصد دوم پس از آن مشتمل بر دو مطلب است: مطلب اول در بیان فضایل و اسامی شریفهٔ این روز عید باباشجاع الدین. مطلب دوم در بیان اعمال منیفهٔ این عید بابا شجاع الدین.» خاتمه نیز چند بحث متفرق در بارهٔ وقایع روزهای پایانی حیات خلیفهٔ دوم است. (برگ ۵ پ)

افندی در **فایده نخست** اشاره به این نکته دارد که در میان علمای قدیم شیعه در باب ابولؤلؤ، اختلاف نظری وجود نداشته و او را از خواص امیرالمؤمنین (ع) می‌دانستند؛ در حالی که در منابع اهل سنت، آنچنان که در مقصد اول و دوم به آن پرداخته شده، اختلاف نظر زیادی در بارهٔ آیین ابولؤلؤ وجود دارد. (برگ ۶ ر) در این منابع، گاه ابولؤلؤ را مسیحی، گاه زرتشتی و گاه به صورت کلی کافر دانسته‌اند و شاهدشان هم گفتهٔ خود خلیفهٔ دوم پس از مجروح شدن اوست. به نظر افندی، روایات اهل سنت در این باره، گاه میان برخی از شیعیان نیز رسوخی یافته است، به طوری که «رفته رفته که مردم نادان شیعیان به عرصه آمده‌اند و یا جمعی که بهرهٔ کاملی خود از تتبع کتب طوایف نمی‌دارند و سرسرکی نظری به کتاب‌های تواریخ فارسی و عربی خاصه و عامه و حدیث‌های پوچ سنیانه انداخته مراجعت تمامی به مؤلفات قدیم و حدیث قدمای علمای شیعه و احادیث ایشان ننموده و یا ندیده و یا نداشته‌اند، لابد بدون تأمل و تدبر میل و بعضی جزم به بدی بلکه کفر این باباشجاع‌الدین مذکور و برخی توقف در نیکی و بدی و کفر و ایمان

او نموده‌اند. (برگ ۷ ر).

افندی در **فایدهٔ دوم** نیز به ادامه بحث از اختلاف نظر در این باره و تعیین تاریخ قتل خلیفهٔ دوم پرداخته و در اینجا نیز به تأثیر پذیری شیعیان از تواریخ سنی پرداخته است: «وجمعی از شیعیان نادان اولا حتی بعضی از اکابر علما و دانایان شیعیان و نیز ثانیا که اکتفا به مطالعهٔ همین کتابهای سنیان که متداول و مشهور فیمابین الفریقین بوده می‌نموده‌اند، آنها نیز من حیث لایشعر اذعان به صدق این قول ایشان کرده، بدون آن که مطلع بر حقیقت حال شده، مراجعت به کتب معتبرهٔ خودشان و احادیث جلیلهٔ علمای شیعیان نمایند، آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند.» به نظر افندی، تغییر تاریخ قتل خلیفه از ربیع الاول به ذی حجه، نوعی تحریف تاریخ از سوی اهل سنت بوده است؛ درست همان طور که «جمعی از این سنیان، چنانچه بعض علمای ایشان حتی فیروزآبادی در کتاب *قاموس* خود نیز اشاره به آن کرده، گفته‌اند که روز عاشورا، عبارت از روز نهم محرم الحرام است، با وجود آن که هر صاحب شعور زبان دان عارف به لغت عرب، بلکه عوام نیز این معنا را می‌دانند که عاشورا نام روز دهم و تاسوعانام روز نهم محرم است.» (برگ ۸ ر). وی می‌افزاید اگر این صرفا اختراع یک اصطلاح باشد، ما را با آن کاری نیست، اما به نظر می‌رسد که انگیزهٔ دیگری در کار بوده است.

پس از آن به این سخن پرداخته که «اهل کاشان با آن که خود شیعه بوده‌اند، مع‌هذا باز ایشان خود روز بیست و هشتم ذی حجه را عید باباشجاع الدین می‌کرده‌اند». اگر این سخن درست باشد، شاهد آن است که در میان شیعه نیز تاریخ دقیق کشته شدن خلیفه، اواخر ذی حجه بوده است. وی که بعدها به تفصیل در این باره سخن گفته، این مطلب را در بارهٔ اهل کاشان، از ساخته‌های میرمخدوم شریفی می‌داند. در عین حال، از آنجا که وی معتقد است که کاشان، در فشار اهل سنت، پیش از صفوی به تسنن گرایش پیدا کرده و باز به برکت دولت صفوی به تشیع گرویده ـ و البته اثبات این ادعا دشوار است ـ تأکید می‌کند که: «چه تعجب دارد که اهل کاشان به علت تازه بهم رسیدن شعار ایمان در میان ایشان به برکت ظهور دولت شیعیان، به غلطی فریبی از سنیان در باب خصوص این روز خورده باشند و این خود سهل می‌نماید. به هر روی افندی معتقد است که

در اعصار اولیه، تردیدی نبوده است که تاریخ قتل خلیفه همان نهم ربیع بوده و بعدها در این تاریخ تحریف صورت گرفته است؛ پس از عصر اول، مسأله اختلافی شده (برگ ۹ پ) به طوری که «این معنا تا عهد ظهور دولت صفویه نیز چنین مشتبه بوده حتی بعض شیعیان نیز مانند سنیان گمان و یا جزم کرده بودند که روز عیدباباشجاع الدین در اواخر ماه ذی الحجه بوده» است.

نقش کرکی در عصر نخست صفوی

مسأله از وقتی به اصل خود برگشت که «مرحوم شیخ علی کرکی جبل عاملی خود به ولایت ایران آمده و فیض مجالست سلطان سکندر شان مغفور مبرور **شاه اسماعیل ماضی حسینی صفوی** را دریافته و به صحبت پادشاه مجاهد فی سبیل الله **شاه طهماسب** ـ انارالله مضجعهما ـ نیز مدتها رسیده و وکلای دولت ایشان آن شیخ بزرگوار را مقتدای شیعیان در هر باب، مقتدر و مطلق العنان فرموده‌اند و آثار عظیمهٔ دینیه به این تقریب در هر امری بر وجود شریف آن شیخ عالی‌مقدار در بلاد ایران مترتب می‌شده، در آن وقت اشتباه این معنا نیز در باب این روز، در زمان آن شیخ والاشان رفع و حقیقت جال در این باب نیز منکشف شده به طریق قدیم شیعه، این عید باباشجاع الدین مذکور باز به روز نهم شهر ربیع الاول (برگ ۱۰ ر) قرار گرفته بوده و مثل سایر امور دینی که مشتبه ومتروک می‌بوده به این جهت، تحقیق و برقرار و احیای تمامی مراسم شیعه به وسیلهٔ آن شیخ محقق بزرگوار شده الباقی «و الله و رسوله و اهل بیت رسوله یعلمون حقیقة الحال و حقیّة المقال»؛ پس آنچه بعضی گمان برده‌اند که روز عیدباباشجاع الدین در واقع همیشه در نزد شیعه اثناعشریه در اواخر ماه ذی الحجه بوده و به مجرد گفته و متابعت شیخ علی مذکور بی سبب و جهت و بدون دلیل و حجت، مردم ایران عمدا یا از راه تقلید غلط همگی خود عید باباشجاع الدین را به روز نهم ربیع الاول قرار داده‌اند، محض خیال بَنْگیانه است، بلکه این سخن شبیه به سخن رومیه سنیان است که عقیدهٔ ایشان این است که این دین ومذهب شیعه نیز هرگز نبوده و لیکن این مذهب را پادشاه دین پناه **شاه اسماعیل ماضی** خود و جمعی از علمای شیعه خصوص **شیخ علی کرکی** در اول زمان ظهور دولت

سلاطین صفویه ـ انارالله برهانهم ـ که خودشان همگی شیعه بوده‌اند، به جهت خاطر ایشان وضع و اختراع نموده‌اند؛ و اما بر صاحب تتبّع بصیر خبیر این معنا پوشیده نبوده و نیست که مذهب شیعهٔ اثناعشریه فی نفسه خود در میان هر طبقه پیوسته در هر عصری بسیار می‌بوده، بلکه عددشان در هر زمان بی‌شمار می‌بوده واقلا مقدارشان به نهجی بوده که از حد تواتر چه جای مرتبه شیاع بیرون بوده است و لیکن چون در عرض آن مدت شیعیان هرگز چنان پادشاه مستقلی نمی‌داشته‌اند لابد هر یک پیوسته در ولایتی و دهی وگوشه‌ای خزیده و یا در ناحیهٔ صحرایی متفرق بلکه اغلب اوقات مغلوب و عاجز کار خود و همیشه به تقیّه مشغول می‌شده‌اند؛ اگر چه احیانا در بعضی اوقات خود ایشان خصوصا در زمان بعضی خلفای عباسیه در ولایت بغداد در عهد سلاطین دیالمه که خودشاه شیعه می‌بوده‌اند بلکه در بعض ولایات دیگر گاه‌گاهی نیز بر جماعت سنیان قدر غلبه بهم می‌رسانیده‌اند، نهایت باز مکرر بلکه اغلب اوقات شیعیان از ترس اعدای دین مختفی نیز می‌بوده‌اند تا آن که آخر الامر به برکت ظهور سلطنت و شوکت دولت ابد مدت **سلاطین صفویه** ـ شکّر الله مساعیهم ـ و حسن سعی **شیخ علی کرکی** و امثال آن از علمای نامی در اول خروج نواب سکندرشان **شاه اسماعیل ماضی** اوراق پراکنده شیعیان بعون الله تعالی مجتمع و شیرازه پاره پاره گشتهٔ صحایف (برگ ۱۱ ر) دوستان خاندان نبوت وهواخواهان اهل بیت رسالت بحمدالله سبحانه به اعانت این بزرگواران بسته گردیده ورفته رفته الحال به این حد رسیده».

حقوق ملوک صفویه در تقویت مذهب شیعه

افندی به اینجا که می‌رسد، بر آن می‌شود تا شمّه‌ای از خدمات صفویه را در نشر مذهب تشیع در ایران بیان کند. در این زمینه می‌نویسد: «چون سخن به ذکر حقوق ملوک صفویه در باب تقویت دین شیعه اثناعشریه منجر گشته، پس اگر ما در این مقام به مناسبت مرام، بر سبیل اجمال خود، شطری بل شمّه‌ای ازین حقوق ایشان را بر شیعیان در هر مکان خصوصا در ولایت ایران، از آن زمان تا این زمان، ان شاءالله تعالی ایراد و بیان می‌نموده باشیم، تا آن که اطلاع یافتن مؤمنان

بر حقیقت این احوال ایشان، موجب حق‌شناسی و مورث مزید اعتقاد صوفیان صافی عقیده این درگاه خلایق امیدگاه می‌گردیده باشد، گنجایش تمامی دارد. مخفی نماند که ما در اثنای این رسالهٔ **فیروزیه** در چندین موضع دیگرش، مکرر نیز ان شاءالله، به قدری از حقوق دینی این سلسلهٔ علیّه صفویه به تقریبات دیگر نیز ان شاءالله سبحانه، بیان خواهیم نمود و الحال مجملا می‌گوییم که پوشیده نخواهد بود که جماعت شیعهٔ اثناعشریه، اگرچه خود فی نفسه همیشه متفرق و متشتت در بلاد و در تحت ستر تقیّه مختفی و مع هذا در عرض این مدت به جهت ایشان مطلقا رفاهیتی و فراغ بال و خاطر جمعی نمی‌بوده و خصوصا اختیار و تسلطی برای اعدای دین.... که ایشان را البته کمتر می‌بوده، بلکه در عصرهای سابق هرگز این مراتب به جهت مؤمنان ممکن نمی‌بوده، چه گاه پادشاه ایشان، پادشاهان سنیان و گاه کافران بوده‌اند. بلی مجمع عمده شیعیان و لا سیّما علمای ایشان از قدیم‌الایام اغلب اوقات در غیر ولایت ایران بوده، مثل بلاد **جبل عامل** شام و بلاد **بحرین** و شهر **حله** و بعد از آن، در اواخر بلدهٔ **حیدرآباد** و مانند (برگ ۱۲ ر) اینها نیز می‌بوده‌اند و لیکن ایشان در این مدت به تقیّه زندگانی می‌کرده‌اند و اما در ولایت ایران شهری که اغلب اوقات محل اجتماع شیعیان و مؤمنان می‌بوده و سنی در آن نادرا وجودی می‌داشته، معدودی چند است از شهرهای کوچک و لیکن با کثرت تقیّه، مثل شهر **قم** و شهر **آوه** که قریب به شهر شاوه و مقر سنیان بوده و الحال خراب شده و دیگر شهر **سبزوار** و شهر **اردبیل** به برکت شیخ صفی الدین علیه الرحمة و شهر **استرآباد** و شهر **کاشان** و مع ذلك سکنهٔ آنها نیز همگی قبل از ظهور این دولت گردون عدت در کمال تعب و زحمت و شدت و مشقت از دست تعدی و ظلم سنیان زندگانی می‌کرده‌اند، حتی رفته رفته بعضی سست اعتقاد نیز شده بوده‌اند و از جمله شهر استرآباد خود سالها اگرچه خانهٔ شیعه بوده و اما آخرها به انواع بلاها در دین و دنیا گرفتار شده بوده‌اند واهل **آوه**نیز به دستور بلکه بیشتر چه سنیان بریشان چنان مسلط شدند که شهرستان را ویران و خودشان را پریشان و متفرق بلکه مستأصل و از بیخ و بنیان برکندند»

تشیع بحرین و سبزوار

و اهل **بحرین** که از اول دین اسلام همگی اسلام آورده‌اند از زمانی که سکنهٔ آن خودشان هدایت یافته در بدو ایام اسلام به مدینهٔ طیبه آمده از طیب خاطر ولایت خود را بدون جنگ و جدال پیش کش رسول خدا(ص) نموده به آن حضرت کما هو حقه ایمان آورده بوده‌اند و از آن تاریخ الی الان همیشه شیعه اهل بیت رسالت و با اخلاص می‌بوده‌اند باز ایشان نیز به انواع بلاها از دست ناصبیان و سنیان بلکه کفار **فرنگان** و غیرهم نیز گرفتار و ایشان نیز سالهای دراز خود را به تقیّه مدار می‌کرده‌اند و از جمله قصه‌های غریبه و قضیه‌های عجیبه ایشان حکایت انار است.» (برگ ۱۳ ر)[1]

حکایت انار چنین است که برخی از سنیان اناری را از کوچکی که بر درخت بوده، قالب‌گیری کرده و روی قالب نام خلفا را نوشته بودند تا به مرور که انار بزرگ می‌شود، اسامی روی آن حک شود. وقتی انار بزرگ شده نام خلفا روی آن ثبت شده بود؛ آن را آورده و به عنوان یک دلیل به شیعیان نشان دادند. شیعیان از دیدن آن شگفت‌زده شدند اما با توسل به امام زمان (ع) حیلهٔ مخالفان را دریافته و آن را افشا کردند (برگ ۱۳-۱۴).

پس از آن به تشیع مردم قم پرداخته شده و این که «شهر قم که اهل آن ولایت و لاسیما جماعت عربان اشعریان پیوسته ابًا عن جدٍّ شیعه اهل بیت رسالت بوده‌اند و از زمان ائمهٔ هدی تا این زمان، همیشه بر تشیع خود باقی می‌باشند.» (برگ ۱۵ ر). آنگاه به تشیع در شهر **سبزوار** پرداخته شده و این که «اهل سبزوار نیز از قدیم الایام شیعه بوده‌اند؛ پس ایشن نیز خود به اقسام مصیبت‌ها در این مدت مبتلی و به انحای تعدیات ملوك مخالفان و حکام سنیان... گرفتار گشته بودند؛ حتی در عهد دولت صفویه و در ایام فترت و تسلط ازبکیه شومیه بر بلاد خراسان نیز از راه شیعگی ایشان به بلاها افتاده بودند». پس از آن حکایت معروف «سبزوار است این جهان کج‌مدار ـ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار» را آورده است. (برگ ۱۵ پ).[2]

---

۱. از اینجا به بعد، نسخه اصل دستنویس خود میرزا عبدالله موجود است.

۲. نسخه پاکنویس در اینجا دچار سقط شده و خبر تشیع کاشان در آن نیامده است.

تشیع کاشان

تشیع کاشان در ادامه آمده و این که «اهل کاشان، پیشینیان ایشان، اگرچه اولا چنان در ایمان خود متعصب و صاحب بصیریت و یقین بوده‌اند که از قدیم الایام جماعت شیعیان در کاشان معتقد به وجود صاحب الزمان بوده و سالهایِ دراز هر صبح زودیِ همگی اهل شهر کاشان مکمل و مسلّح گشته از شهر خود بیرون رفته تا به هنگام شام در بیرون شهر مهیا و منتظر خروج امام منتظر حضرت صاحب الزمان قبل از وقوع روز محشر می‌بوده‌اند به این امیدواری ایشان چه هر روزه خود که از خواب برمی خواستند کمر خدمت به میان بسته بدین منوال اوقات خود را پیوسته می‌گذرانیده‌اند و لهذا ملاحیرتی شاعر شیعی چنانچه بعد از این می‌آید، در شأن غایت شیعگی مردم کاشان و در باب (ص۵) نهایت تعصب سنی گری قزوینیان که همیشه در زمان‌های سابق در تسنن خود شهرهٔ آفاق بوده‌اند، چنانچه الحال به برکت دولت سلاطین صوفیه همگی در تشیع خود چنین طاق‌اند، گفته که:

خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان

و شاعر دیگر که خودش ساکن کاشان و سنی و بدمذهب بوده در باب وصف حال خود در شهر کاشان گفته که:

خوارم اندر ولایت کاشان چون علی در ولایت عمان

«حتی همیشه فضلا و علما شیعه در شهر و دهات کاشان خصوص در قریهٔ راوند می‌بوده‌اند و قصه اهل کاشان در باب جشنها و کارهایی که در روز عید باباشجاع‌الدین می‌کرده‌اند بعد از مفصلا ان شاءالله تعالی مذکور می‌شود، و لیکن آخرالامر رفته رفته به علت دیر شدن ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام و از راه غلبه نمودن شیاطین انس و جان و تسلط یافتن ملوك و سلاطین مخالفان و تغلب علمای سنیان در سابق زمان بر ایشان، جماعت اهل کاشان همگی باز (ص ۶) چنان سنی متعصب شده بوده‌اند که از سنّت نیز سنی‌تر می‌بوده‌اند، بلی شاید قلیلی از ایشان به رأی شیعگی خود باقی مانده بودند و بر طریقهٔ حق ثابت قدم بوده‌اند، حتی آن که مرحوم مبرور **شیخ علی کرکی** برای

هدایت نمودن اهل کاشان محتاج شده بوده‌اند که معلم و مرشدی که ایشان را به دین حق هدایت می‌نموده باشد مقرر و کسی را که تعلیم شرایع دین شیعه ایشان نماید نیز خود تعیین و ارسال می‌کرده‌اند.» (ص ۷).

تسنن اصفهانی‌ها

اما تسنن اصفهانی‌ها ریشه‌دار بوده است، چرا که «احوال مردم اصفهان از آن غریب‌تر بوده، چه کار ایشان از مذهب تسنن نیز گذشته بوده بلکه همگی از قدیم الایام ناصبی واقعی گشته بوده‌اند؛ حتی قصهٔ غایت نصب و عداوت ایشان با اهل بیت رسالت به نوعی بر همگی معلوم بوده که ساکنان آن ضرب المثل در میان اهل عالم در این باب گردیده بودند».[۱] (ص ۷) پس از آن چند نقل در این باب آورده. نخستین آنها از کتاب *الخرایج و الجرایح* راوندی است. شخصی اصفهانی در مسجد رسول خدا(ص) چیزی پرسید و حضرت فرمودند که «تو از اهل آن شهری که در ایشان چند صفت از صفات اهل ایمان نمی‌باشد و فرموده‌اند که از جمله آن‌ها آن که اهل اصفهان در دل خودشان محبت ما اهل بیت رسالت را نمی‌دارند.» (ص ۸) حکایت دیگر مربوطه به ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی است که ابتدا زیدی مذهب بوده و «آخر شیعه خالص اثناعشری شده بود». یکی از کتاب‌های وی *کتاب المعرفة* در فضائل اهل بیت (ع) بوده است. این کتاب به قدری مشتمل بر فضائل اهل بیت و مثالب دشمنان بوده که مردم کوفه از او می‌خواستند تا در نقل آن تقیّه کند. اما وی پرسیده است که مردم کدام شهر از طریقهٔ شیعه دورتر هستند. به او می‌گویند «اهل اصفهان». پس «ثقفی مذکور قسم یاد می‌نماید که او احادیث این کتاب خود را در هیچ جا روایت نکند الا در اصفهان».

---

۱. در تبصرة العوام (ص ۱۰۱) آمده است که وقتی امویان سنت لعن بر امیرالمؤمنین (ع) را رواج دادند، در همهٔ شهرها برقرار شد که طی هزار ماه حکومت اموی ادامه داشت؛ بعد می‌نویسد: و اهل اسفراین و اصفهان، برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان، بعد از بانگ گفتندی هُوَهُوَ و آن منارهٔ هو هو را در زمان عبداللطیف خُجَنْدی خراب کردند. و در اسفراین همچنان در زمانِ ما نیز بعد از بانگ نماز سحر مؤذن گوید سنّت سنّت، و آن قوم چون این شنوند، لعنت بر خاندان کنند.

سپس، از کتاب سمعانی آورده که برادر این ابراهیم ثقفی سنی بوده و هر سال «دو برادر با یکدیگر در عرفات و در مکه معظمه جمع می‌شده‌اند و این ابراهیم ثقفی خود در مسأله امامت با او مناظره‌ها می‌نموده، نفعی نمی‌بخشیده تا آن که در مکه معظمه از یکدیگر جدا می‌شده‌اند و پیوسته با همدیگر بعد از آن دشمن می‌بوده‌اند تا آن که باز در سال دیگر در عرفات و در مکه جمع شده ملاقات می‌نموده‌اند.»

سومین حکایت از تسنن اصفهانی‌ها مطلبی است که احمد بن فرات رازی در کتاب خود آورده است. افندی می‌نویسد: به اعتقاد جمعی، او همین مردی است که مقبره‌اش الحال نیز در اصفهان در محلهٔ مشهوره به **شیخ مسعود** معروف است و آثارش تا الحال نیز موجود است، حتی موقوفات کلی و متولّی نیز دارد و او الشیخ ابومسعود ملقب و مشهور بوده بوده وحال مردم او را به شیخ مسعود می‌نامند و او خود ادراك زمان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نیز نموده بوده؛ او خودش به اصفهان آمده و او محدّث مشهور اصفهان بوده است. **الحاصل** این شیخ مسعود مذکور قبل از دخول به اصفهان، کتابی خود در فضایل اهل بیت لاسیما امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته بوده و لیکن اکثر مردم حتی جماعت شیعیان نیز از احادیث فضایل غریبه آن کتاب تعجب می‌داشته‌اند، بلکه قبول نیز (ص ۱۰) نمی‌کرده‌اند و او چون خود اعتماد زیادی بر صحّت احادیث این کتاب خود داشته بر خود لازم کرده بوده که حدیثهای این کتاب را نقل ننماید الا در شهری که مردمش دشمن اهل بیت رسالت و ناصبی باشند و تعصّب ایشان بیشتر بوده باشد و خصوص که در باب عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام شدیدتر باشند و چون اهل اصفهان در آن زمان چنین بوده‌اند، لهذا این شیخ ابومسعود خود به اصفهان آمده و آن کتاب خود راهمراه خود آورده بوده؛ نهایت اولا جرأت نمی‌کرده که این احادیث کتاب خود صریحا و دفعة به جهت اهل اصفهان نقل کند، حتی نتوانسته که اسم مبارك حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خوبی صریحا می‌برده باشد. پس لابد در باب ذکر احادیث این کتاب خود تدبیری می‌کند که هر روزی که خود به مسجد جامع عتیق اصفهان می‌آمده و بر بالای منبر می‌رفته، البته حدیثی به این لباس مذکور می‌کرده که بعضی از

اصحاب پیغمبر(ص) چنین بوده است که چنین فضیلتی در شأن او وارد شده است؛ اما صریحا نمی‌گفته که آن شخص چه کسی است و به این تزویز احادیث و اخبار بسیاری در باب فضایل آن جناب و در شأن اهل بیت آن حضرت برای مردم اصفهان روایت می‌کرده تا آن که رفته رفته مردم اصفهان به دانستن آن شخص شوق بسیاری بهم می‌رسانند و بعد از مبالغهٔ بسیاری در باب ذکر نام آن شخص که مردم اصفهان به او می‌کنند، لابد شده در روز آخر بر بالای منبر تصریح می‌نماید که نام آن (ص ۱۱) شخصی که همیشه فضایل او را به شما می‌گفتم علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. پس به مجرد شنیدنِ مردم این سخن را، و نام مبارك آن حضرت را از او، همه اهل اصفهان بسیار درهم و مکدّر گشته و جملگی جمع شده و این شیخ ابومسعود را از بالای منبر به زیر شده، آن قدر او را لگدکوب نموده بوده‌اند که وصف آن نتوان نمود و آخر الامر به ضرب کفش گیوه او را به قتل رسانیده وی را شهید می‌سازند **و لیکن الحال به برکت دولت سلاطین شریعت آیین صفویه و سعی علمای دین مبین ـ شکّر اللّه مساعیهم ـ احوال اکثر مردم ایران، خصوصا اهل اصفهان، چه جای قزوین و کاشان، در باب وفور ایمان و تعصّب شیعگی ایشان به جایی رسیده که اگر به جهت** درمان در کل این سه شهر خصوص در اهل بلده اصفهان و بلوکات و توابع و ناحی اصفهان گردیده، تتبع زیادی نمایند که یک شخص سنی در آنها یافت شود، بحمدالله تعالی در آن حالا به هم نمی‌رسد.» (ص ۱۲)

پیشینهٔ اصفهان

افندی سپس به قدمت شهر اصفهان پرداخته و این که کلمهٔ اصفهان از پاسخ مردم اصفهان در برابر دعوت نمرود برای جنگ با ابراهیم است که گفتند: «اِسپاه نه آن که با خدا جنگ کند، یعنی آن که، ما اگر چه سپاه توایم و لیکن آن چنان سپاهی نیستیم که با خدایی که ابراهیم را پیغمبر کرده و به جهت خلق فرستاده نیز برای خاطر تو جنگ کنیم و رفته رفته این کلمه‌های ایشان را مختصر و معرّب کرده‌اند تا آن که کلمه **اسپاه نه** الحال لفظ اصفهان شده است». وی با اشاره به این که اصفهان قدیم، همین شهرستان بوده، می‌افزاید «و عمده عمارت‌های بزرگان

در کنار رودخانهٔ زرینه رود که به زاینده رود شهرت دارد می‌بوده و به حیثیتی معمور بوده که در صبح و شام، مردم اکابر هر روز به قدر چهارصد آفتابه طلا از بالاخانهای کنار رودخانه به ریسمان بسته به رودخانه پایین فرستاده آب را پر کرده به جهت خود بالا می‌کشیده‌اند و بعد از اسلام که اکثر آن عمارت‌ها به علت طغیان آب رودخانه و قتل عامها ویران و خراب شده، ثانیا برای آن که از ضرر آب رودخانه محفوظ باشند از آب دور گشته، شهر کهنه بنا شده و مدار آب خود را به آب چاهها می‌گذرانیده‌اند و سالهای دراز در آن طرف معمورهای بسیار عظیم می‌بوده و ثالثا آنها نیز به تقریبات چند از قتل و غارت اکثری باز بایر و خراب گشته تا در ایام دولت سلاطین صفویه ـ انارالله برهانهم ـ مجدّد معمور گشته و شهر نو نیز به آن محلق و منضم گردیده است.» (ص ۱۳)

پیشینهٔ تشیع در ایران پیش از صفوی و بعد از آن

به هر حال، اصرار افندی برای این مطالب است که بگوید «بالجمله اغلب اوقات اوضاع دین مؤمنان در ولایت ایران، به غایت مختل و برای شیعیان همچنان شوریده می‌بوده است تا زمان ظهور دولت ملوك دیالمه که در آن ایام، چند روزی شیعیان به قدری زنده شده جانی گرفته (ص ۱۳) بوده‌اند. بعد از ایشان باز سنیان بر شیعیان غلبه نموده بودند تا آنکه اوقات زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده بنا کنندهٔ شهر سلطانیه که از نواده‌های چنگیزخان بوده که در رسیده، قدری اوضاع شیعیان خوب شده بوده؛ چه در آن اوان، در ایران چون که به برکت آمدن علامه حلی از عراق عرب به عراق عجم و به سعی ملاحسن کاشی و امثال ایشان، این پادشاه از خدا آگاه، خود بصیرتی بهم رسانیده، خودش توفیق آن یافته که شیعه شده بوده و به قدر پنج شش سالی اوضاع شیعیان ایران فی الجمله در زمان او انتظامی یافته و ایشان از تشویش خاطر به قدر برآمده بوده‌اند که به تقدیر الهی اجل موعود به آن پادشاه مبرور مغفور امان نداده، به زودی او از عالم فانی به عالم باقی ارتحال نموده و باز به اوضاع مؤمنان و احوال شیعیان ایران اختلال تمامی راه یافته و طوایف ملوك و سلاطین اهل سنت و مخالفان غلبه بر شیعیان ولایت ایران دست یافته باز تقیّه به جهت شیعیان بسیار شدید گشته

بوده تا آن که چند روزی که پادشاه شیعه مؤمن خالص **علی بن مؤید سبزواری** در خراسان خروج نموده و کتابت به آدابی تمام خود به خدمت شیخ شهید جبل عاملی نوشته و آن مکتوب را با وزیر خودش به شام ارسال نموده و آن جناب را تکلیف آمدن به خراسان کرده بوده و شیخ شهید عذرها فرموده و در عوض آمدن خود کتاب متن **لمعه** را در فقه به جهت ایشان نوشته و فرستاده و لیکن دولت این پادشاه موفق نیز از راه بی‌طالعی شیعیان ایران چندان پاینده نبوده زود به سرآمده و **تیمور لنگ** که سنّی متعصّب بوده و از طرف دشت قبچاق و ماوراءالنهر خروج کرده بر ولایت ایران دست یافته (ص ۱۴) بلکه اکثر جاهای معموره از ایران و روم و هندوستان و ترکستان را گرفته، لابد این علی بن مؤید را نیز مغلوب و اسیر ساخته همراه خود برده و دولت و رفاهیت شیعیان بعد از آن باز به سر آمد و به همین تقریب ظهور سلطنت تیمور سنی و سلسله‌اش به جهت تسلط پادشاهان سنیان باز اهل سنت و جماعت در ولایت ایران به غایة الغایه قوی و شیعیان ایران بی‌نهایت عاجز و ضعیف شده‌اند و مؤمنان بی‌پر و بال سالهای دراز بر آن منوال می‌بوده‌اند تا به حدی که همه ولایات ایران مملو از کفر و ضلالت و مثل ازمنهٔ سابقه اعدای دین بر همگی مؤمنین تسلط به نوعی به هم رسانیده بوده که کسی از شیعیان اظهار مذهب خود در ایران نمی‌توانست نمود تا آ نکه آخر آفتاب عالم تاب دولت **ملوك صفويه** ـ شکّر الله مساعيهم ـ از افق آسمان ایمان طلوع و ظهور کرده و نورشان عالم‌گیر شده و پادشاه سکندر جاه **شاه اسماعیل** ـ انار الله برهانه ـ در آذربایجان خروج و بر ولایت ایران و اکثر توران و بر بعضی از دیار روم نیز مسلّط گردیده در آن وقت، جماعت شیعه از هر گوشه و کناری از بابت آهوان رم دیده بر دور آن معین مؤمنان بل پدر و مادر مهربان شیعیان از همه مکان خصوصا بلاد ایران گرد آمدند و یکه یکه علمای شیعه در ایران بهم رسیدند و بعد از آن که نجل سعادتمند او به عرصه آمده و نخل برومندش پادشاه جنّت مکان **شاه طهماسب صفوی** ـ انار الله برهانه ـ نیز جانشینی پدر خود که گردیدند و هر یک از ایشان همت بر دفع اعادی دین مبین و رفع مرتبه شیعیان امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گماردند، آن وقت اوضاع شیعیان اهل ایران کما هو حقّه منتظم گردیده و لیکن چون چنان مجتهد و عالمی

در آن اوقات در ایران نبوده و اکثری مؤمنان در اصول و فروع خود باز نادان بودند، تا آن که در عهد آن پادشاهان فردوس مکان، مکرر **شیخ علی کرکی** خود از بلاد جبل عامل و دیار شام و عراق به ولایت ایران آمده و آخر الامر به اشفاقات شاهنشاهی سرافراز گشته و پیشوای شیعیان و ممتاز گردیده (ص ۱۵) و به فرموده آن دو **پادشاه دین پناه**، این **پیشوای دین** خودش به جهت هر یک از شهرهای ولایت ایران مرشد و معلم تعیین کرده بلکه به هر ده و قصبه نیز و در هر مکانی به مناسبت مردم آن به زبان معلمان از طلبه علم عربی لسان یا فارسی و ترکی زبان فرستاده، مردم هر ناحیه را به لغت خودشان به دین و آیین شیعه راهنمایی نموده، حلال و حرام مذهب حق را به مردم آموخته می‌کرده‌اند تا آن که رفته رفته آن معلمان، به سعی و جهد خود، مقدمهٔ شیعگی وایمان و معرفت مسائل دین مؤمنان را در آن زمان در دلهای شیعیان ایران رسوخ می‌داده‌اند. حتی به نوعی، علمای آن زمان اهتمام تمام در باب تعلیم معلمان می‌فرموده‌اند که این بی‌بضاعت سالها قبل از این، نوشته **به مهر شیخ علی کرکی دیده که اعتراض خود به یکی از معلمان ولایت کاشان نوشته بوده که تو چون تعلیم و ارشاد مردم کاشان به عمل می‌آوری و حال آن که** من شنیده‌ام که فلان مرد، در فلان ده تا الحال لعن صریح بر اعدای دین بخصوص اسم به اسم نکرده و معهذا سنن و شرایع دین شیعه را نیز هنوز خوب فرا نگرفته است.

الحاصل این فقیر خاکسار اولا در کتاب رجال **ریاض العلماء** خود مفصلا به عربی ودر کتاب ***تحفة الصفیه فی علماء الدولة الصفویة*** ثانیا به تقریب نقل احوال علمای آن عصرها به فارسی شرح این مراتب را خود ذکر و بیان نموده است. مجملا این شیوه مرضیه معلمان، سالهای دراز در ایران مستمر و متعارف و آن معلمان بر این منوال پیوسته می‌بوده‌اند. نهایت در این بین، به علت بعض سوانح در بعض ولایت‌های ایران این معنا منسوخ و متروک شده بود تا آن که در عهد دولت ولی نعمت عالمیان و قبلهٔ جهانیان باز این امر مجددا برقرار و احیای مراسم این طریقهٔ انیقه اجداد بزرگوار خود مثل اول بلکه بهتر مقرر فرموده بودند و مراتب تعلیم گرفتن شرایع و دین مبین عود نموده و اشتغال معلمان مدتها بر نهج دلپذیری تمشیت می‌یافته؛ و اما الحال قدری وهن در این ایام در چنین امر

خیری راه یافته تا به حدی که ارباب غرض، نوع دیگر به عرض رسانیده‌اند در این ولا این امر خیر و صدقه جاریه را ترک نموده‌اند بلکه از اعظم امور کثیر المفاسد ومنافی آیین ملك و ملت به قلم داده، حتی مخالف صلاح دین و دولت نیز این چنین امری را وانموده کرده‌اند و لیکن این بی‌بضاعت از بواطن اهل بیت رسالت و اجداد طاهرین امید آن دارد که حق تعالی باز به خاطر مبارك اقدس انداخته، مجددا امر به امضاء نموده این امر خوب بی‌خطر و خیر کثیر نیز ان شاءالله می‌فرموده باشند. بمنّه و جوده وکرمه. (ص ۱۶)

از صفحهٔ ۱۷ فایدهٔ سیم مقدمهٔ کتاب آغاز می‌شود که بحث از نسب خلیفهٔ دوم است. وی کوشش می‌کند تا «علی سبیل الاجمال» آنچه را که در مصادر یافته، در اینجا عرضه کند. برخی از منابعی که وی مطالبی از آنها در اینجا آورده عبارتند از: *العُدد قویه* از برادر علامهٔ حلی. *زینة المجالس* از امیرفخرالدین محمد حسینی متخلص به مجدی. *تفسیر قمی*، کتاب *عقدالدرر فی بقر بطن عمر* از پسر شیخ علی کرکی[۱] (ص ۱۸). به نظر می‌رسد وی این بحث را که تا صفحهٔ ۲۳ ادامه داده، در رد بر مؤلفی نگاشته که آنچه در باب نسب خلیفه در برخی منابع آمده، قبول نداشته است. در ضمنِ این مباحث، اشاره‌ای هم به مسافرت‌های خود کرده و نوشته است: «و این بی‌بضاعت کثیر المسافرت، خود به علاوهٔ آن روایت سابق، در چندین کتاب از کتب معتبرهٔ دیگر سنی و شیعه خوانده‌ام...» (ص ۲۱). همچنین در بارهٔ مطالبی که در بارهٔ نسب خلیفه دوم نوشته شده، می‌نویسد «جماعتی از فحول علما و شعرای شیعه در زمانهای سابق و لاحق، قصیده‌ها و رباعی‌ها و یکّه بیت‌های متفرقه از عربی و فارسی و ترکی بسیاری در شأن نسب‌نامه» این شخص گفته «بلکه خود کتب و رساله‌ها نیز در این ابواب نوشته‌اند که نقل آنها درین مقام موجب طول کلام بلکه خارج از مرام نیز می‌شود و از جمله ایشان شیخ فاضل کامل عالم شیخ ابوعیسی امامی شیعی قصیدهٔ طولانی بسیار خوب عربی

---

۱. نسبت این کتاب به فرزند محقق کرکی، نامعلوم است. آقابزرگ نوشته است که مؤلف این کتاب شناخته شده نیست. نام دیگرش الحدیقة الناضرة و الحدقة الناظرة و در آن از علی بن مظاهر واسطی که او هم کتابی در مقتل عمر داشته، نقل کرده است. ممکن است از حسن بن سلیمان حلّی باشد. ذریعه، ج ۱۵، ص ۲۸۹

در این باب انشا کرده است. (ص ۲۲)

همچنین در ارتباط با عقیدهٔ کسی که وی برخی از این مطالب را در رد بر نظر وی نوشته، می‌نویسد: پس آنچه بعضی از اهل این عصر ما از طلبهٔ علوم بلکه از فضلای کرام شیعه از راه عدم تتبع و یا فقدان بصیرت خودش توقفی و یا قدحی در این می‌کرده ابوابی و خصوصا در باب مقدمه... را که انکـار مـی‌کرده است، محض غلط و خطا و از مجرد عدم تفحص و تصفح خود در کتب علما و یا از سوء فهم و تأمل خودش در باب معنی کلمات قدما و فضلا و قلّت مراجعه به تفاسیر شیعه ناشی شده بوده. و مع ذلك این شخص خود نیز فی نفسه جرأت عظیمی از این جهت نیز در دین مبین در باب این مقدمه کرده است (ص ۲۳). پس از آن طی صفحاتی به شرح برخی از احادیثی که به نوعی با بحث از خلیفه می‌شود و نیز بحثی دربارهٔ قطع درخت سدر که وی تطبیق با قطع درخت سدر در کربلا توسط هارون الرشید کرده، ارائه کرده و نکاتی را در بارهٔ سخت‌گیری خلفای عـباسی نسبت به زیارت قبر امام حسین (ع) ارائه کرده است (ص ۲۶ ـ ۲۸). در ادامه، از سامرا وویرانی آن بر طبق روایت امام علی النقی (ع) به نقل از *امالی* طـوسی و *مناقب* ابن شهرآشوب، سخن گفته و سپس به نقل حـاشیه‌ای کـه بـه خـط ابـن طاووس بر کتاب *امالی* طوسی پرداخته که نوشته است که «در عصر ماها چنین واقع شده که آن حضرت خود خبر داده‌اند» افندی می‌افزاید:

«این کمینه نیز در کنار این حدیث مذکور، خود نوشتم که راست فرموده آن حضرت ـ صلوت الله علیه ـ در باب آن چیز نیز که در آخر این حدیث خود خبر داده که تدارك آن خرابی شهر مزبوره تعمیر نمودن قبر مطهر و روضهٔ منوّر آن حضرت است، چه این معنا نیز در ایام سلطنت اعلی حضرت شاهی ظـل اللـهی حسب الامر الاعلی به حسن سعی و اهتمام تام بعضی از مقربان این درگاه خلایق امیدگاه نیکوکردار توفیق آثار بعد از انهدام مالاکلام با وجود غلبه دولت باطل و تسلّط رومیهٔ شومیه در آن بلاد، به نوعی آن مرقد مطهر و مشاهد بـاقی ائـمه اطهار عراق تعمیر شده که ان شاءالله تعالی سالهای دراز باقی و پاینده بوده بلکه مِنْ بعد نیز همیشه خواهد پاییدن. واز کرم و لطف حضرت کریم علی الاطلاق ماها جماعت شیعیان امید آن داریم که به وسیله خَیّری تمامی مشاهد مشرفه و لاسیما

روضات مطهّرات واقعات در ولایت عراق ان شاءالله سبحانه به زودی به دست اولیای دولت قاهره درآمده بهتر از این همگی آن مراقد متبرّکه تعمیر مـی‌یافته باشد. و اما آنچه‌ارکان سلطنت باهره مکرر خود به فکر تدابیر آوردن آب فرات به ارض غری و نجف اشرف افتاده‌اند پس آن، به گمان این بی بضاعت، نه امریست که تمشیت آن قبل از ظهور قایم آل محمد کما ینبغی دست تواند داد، چه از مطاوی اخبار اهل بیت رسالت ظاهر و مستفاد می‌گردد که بعد از خروج حضرت صاحب العصر والزمان، آن حضرت خود از سمت فرات نهرها بـریده، آب را بـه نـجف اشرف آورده، باغستان‌ها و عمارات بر کنار آن آنها ساخته، آن وقت مردم آن ولایت را رفاهیت‌هاحاصل می‌شود و لهذا ملوک صفویه خود در ایامی که ولایت بغداد در تصرف ایشان بوده با وجودی آن که آب فرات را خود به نجف اشرف جاری کرده‌اند باز منتظم نگشته، در اندك فرصتی آن نهرها انباشته شده و خود سری کما هو حقه نگرفته بوده است. (ص ۳۰ = برگ ۴۲) تا اینجا مقدمهٔ کتاب که مشتمل بر سه فایده بوده، تمام می‌شود.

ابولؤلؤ مسلمان، نصرانی یا زرتشتی

مقصد اول کتاب «در تحقیق احوال باباشجاع الدین ابولؤلؤ فیروز مـؤمن مـتقی فیروز جنگ با فرهنگ فیروز چنگ» است که به نظر افندی «فرد مسلمان پـاک عقیده و شیعهٔ خالص» بوده است. «مخفی نماند که این بی‌بضاعت خود تفصیل احوال فیروز مذکور را در جلد دوم *ریاض العلماء* که در احوال فضلای شیعه و غیره به عربی در طی ده مجلد تألیف نموده بود، مذکور ـ و در مطاوی کتاب *لسان الواعظین* نیز منطوی گردیده ـ ساخته است. پس الحال در این رساله عجالة بـه قدری که شایان شأن این زمان و مکان بوده باشد، ان شاءالله تعالی نـیز ایـراد می‌نماید و لیکن عمدهٔ احوالش، در طی فـصول مـقصد اول ان‌شـاءاللـه العـزیز مشروح می‌شود و باقی حالاتش در مطاوی مطالب مقصد دوم نیز به عون اللـه تعالی مذکور خواهد شد.» (ص ۳۱)

افندی سپس به بیان احوال فیروز پرداخته از شرح لفظ ابولؤلؤ آغاز می‌کند. سپس اشاره می‌کند که شماری فیروز نام در میان صحابه و تابعین بوده که باید

آنها را نیز معرفی کند تا خلطی پیش نیاید. در این زمینه شرحی از احوال فیروز دیلمی که از اصحاب رسول خدا(ص) و قاتل اسود عنسی بوده، بیان کرده (ص ۳۲، ۳۳) سپس از فیروز بن کعب ازدی از اصحاب امام صادق (ع) و سوم فیروز بن عبدالله واذعی همدانی کوفی یاد کرده است. آنگاه از پاك اعتقادی فیروز ابولؤلؤ سخن گفته و این که به رغم غلامی مغیرة بن شعبه و یا خالد بن ولید، فردی خوش اعتقاد بوده است. در اینجا نیز اشارتی دارد که «خوبی باباشجاع الدین در میان متقدمین علمای شیعه نزاع و شبهه مطلقا نبوده، اگرچه در این باب در ما بین بعضی علمای متأخرین از راه عدم مراجعت به کتابهای فضلای سابقین شیعه و محدثین متقدمین اثناعشریه اشتباهی رخ نموده است». پس این کتاب باید در رد بر همان «بعضی» نوشته شده باشد.

ابتدا به صورت اجمال، دلایلی که بر مسلمان بودن و شیعه بودن فیروز در منابع آمده، آورده است (ص ۳۴، ۳۵). سپس در استدلال بر مسلمان بودن او، به وضعیت برادر او ذکوان که محدث بوده و برادر زاده‌اش ابوالزناد فقیه مدینه، استشهاد کرده که نشان می‌دهد خانوادهٔ اینان مسلمان و از جمله فقها بوده‌اند. وی در بارهٔ ذکوان مطالبی از *کاشف الرجال* ذهبی و *رجال* شیخ طوسی و *استیعاب* ابن عبدالبر نقل کرده است. (ص ۳۶ - ۳۷). پس از آن، به معرفی مغیرة بن شعبه، آقای فیروز پرداخت و به نقل از *نزهة‌الکرام و بستان العوام* که آن را از آن سیدجلیل مجتبی بن الداعی الحسنی الرازی الامامی دانسته،[1] و نیز کتابی از صدوق در بارهٔ توحید و نبوت و امامت و معجزات ایشان که «بعضی از علماء آن را در حوالی عصر او به فارسی ترجمه کرده‌اند» مطالبی در بارهٔ او آورده، از جمله این که او نیز در شمار اصحاب عقبه - بیست و پنج نفری که قصد کشتن پیامبر (ص) را داشتند - بوده است. سپس نام تك تك این بیست و پنج نفر را آورده است.(ص ۴۰).

پس از این بحثها که در بارهٔ اسلام فیروز صورت گرفته، نتیجه آن شده است که «الحاصل در شیعگی و خوبی و فیروز بختی فیروز در واقع نزد محققین علمای شیعه کسی را بحثی نه و نزد علمای اثنا عشریه از قدیم‌الایام الی الان شکی

---

۱. این کتاب در دو مجلد به تحقیق محمد شیروانی چاپ شده و مؤلف آن، محمد بن حسین بن حسن رازی مؤلف تبصرة العوام دانسته شده است. (تهران، ۱۳۶۲)

در آن نبوده است.» البته برخی از سنیان او را کافر می‌دانند «و جمعی از شیعیان نادان نیز غلط و گاه باشد که بعضی از دانایان ایشان نیز به متابعت سنیان ـ من حیث لایشعر ـ به این نوع سخن اقدام نموده جرأت بر این کلام کرده باشند.» سپس از اشبیلی مغربی مالکی در کتاب *شرح قصیدهٔ بسامه ابن عبدون* و همچنین از کتاب *دول الاسلام* ذهبی آورده است که فیروز را نصرانی دانسته‌اند (ص ۴۱). یعنی «مانند ارامنه و فرنگان و گرجیان بود و مسلمان نبوده است.» چنانچه جمعی دیگر از علمای سنیان دم داران از جمله ابن قتیبه در *الامامة و السیاسة* وجلال الدین سیوطی در *الاکتفاء فی تواریخ الملوك و الخلفاء* باباشجاع الدین را مجوسی دانسته‌اند. افندی ادامه می‌دهد «به هر تقدیر از علمای معتبرین از متقدمین و متأخرین شیعه تا الحال به نظر این فقیر نرسیده که احدی جزما خود تصریح و اعتقاد به کفر باباشجاع الدین کرده باشد.» تنها مسعودی «که از قدمای علای شیعه و در زمان غیبت صغرای صاحب الزمان نیز بوده، او در کتاب *مروج الذهب* خود به ملاحظه آن که در عصر او و در آن زمان نیز در میان سنیان چنان مشهور بوده، لابد به متابعت ایشان به جهت تبعیت کتابهای اهل سنت، اسناد مجوسیت به این بابا شجاع الدین مذکور داده. پس همانا او در این کتاب خود، در باب ایراد این سخن تقیّه کرده باشد و یا علی الرسم از روی کتاب تواریخ سنیان برداشته او نیز خود محض نقلی کرده باشد، نه آن که از روی اعتقاد خود سخنی گفته باشد. و احتمال این نیز دارد که مراد کفر سابق او باشد.» (ص ۴۱) مهم‌ترین استناد برای اثبات کفر ابولؤلؤ، کلام عمر است که در وقت مرگ گفته بود: «حمد مر خدای را که مرگ من و کشته شدن مرا به دست مسلمانی مقدّر نکرده و بر دست کافری جاری گردانیده است». افندی می‌گوید با توجه به این که «حضرت رسالت پناه محمدی» مکرر «همگی صحابه خود را امر شدید و تأکید بلیغ فرموده‌اند که یهود ونصارا، چه جای مجوس و سایر کفار را از کل ولایت جزیره عرب که شامل مکه و مدینه و غیره نیز بوده بیرون کنند و دیگر ایشان را به این مکان شریف راه ندهند» چگونه ممکن است که باباشجاع الدین کافر «مرخّص نموده بود در مدینهٔ طیبه او را گذارده بودند، خصوصا در مسجد حضرت پیغمبرآخرالزمان که حضرت رسالت پناه جُنُب را چه جای کافر همیشه در آخر

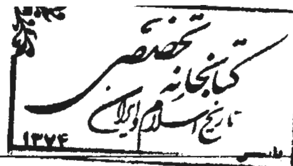
عمر خود قدغن تمام می‌فرموده‌اند که داخل آن مسجد نشوند و تا الحال نیز سنیان خودشان بر همین وتیره بوده، خود کافران را از دخول به مکه و مدینه منع می‌نمایند (ص ۴۲ ـ ۴۳).

افندی بار دیگر فهرستی از علمای سنی و آثار آنها که به کفر ابولؤلؤ تصریح کرده‌اند، آورده است: «ذهبی و واقدی و ابن اعثم کوفی و جلال‌الدین سیوطی شافعی و حافظ ابروی مورخ سنی و ابن الجوزی حنبلی ـ خودش نه سبط ابن الجوزی ـ و شیخ محیی الدین عربی صوفی و حمدالله مستوفی قزوینی و ابن عبدالبر اندلسی مغربی و یوسف اعور ملعون ناصبی واسطی و فاضل اشبیلی مغربی مالکی و ابن قتیبه دینوری سنی و میرزا مخدوم سنی شریفی است و امثال ایشان از اعدای حضرت مرتضی (ع) از سگها و گربه‌ها و روباهان و ماده شغالان.» (ص ۴۵).

افندی با اشاره به این که باباشجاع الدین از نهاوند بوده، از شیخ یوسف شافعی نوادهٔ ابن جوزی حنبلی نقل کرده که در کتاب *تاریخ مرآة الزمان* گفته است که ابولؤلؤ «جدیدالاسلام بوده و اصلش از مردم نهاوند بوده». ایضا همان شخص در همان کتاب گفته است که «خویشان این باباشجاع الدین هنوز در زمان ما نیز در نهاوند تا الحال موجود و معروف می‌باشند.» به نظر همین مؤلف، نهاوند «کلمه فارسی و مخفف نوح‌آوند است؛ یعنی شهر بناگذارده و آبادان کرده حضرت نوح پیغمبر علیه السلام». (ص ۴۶). پس از آن، افندی به تفصیل، نصی را از کتاب *کامل السقیفه* مشهور به *کامل بهایی* آورده که مربوط به فتح ایران ومقدمات اسارت ابولؤلؤ است. (ص ۴۷) در این خبر، فیروز به عنوان سرلشکر شهریار ملك عجم دانسته شده که به اسارت درآمده است (ص ۴۹) خبر بی‌بی‌شهربانو و ازدواج وی با امام حسین(ع) هم در همین روایت آمده است (صص ۵۰ ـ ۵۱).

حکم اراضی ایران و مسأله خراج

پس از تمام شدن نقل، افندی توضیحاتی را آورده که از جمله مربوط به سفر امام حسن علیه السلام به ایران است. «و جمعی از جمله آثارِ همان سفر خیر اثر



حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز می‌دانند آن مقدمه حرف زدن زمین لسان الارض اصفهان و سلام کردنش را بر آن حضرت... اگرچه در بعضی مواضع ،بعضی از علما اصل آمدن، چه جای حرف زدن این زمین را، با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام قائل نیستند بلکه علّت اشتهار این زمین را به **لسان الارض**، حرف زدن همین زمین را به حضرت امام حسن عسکری (ع) می‌دانند، در آن اوانی که آن حضرت خود به عنوان معجزه و طی الارض از سامره به اصفهان به دیدن شیعیان خود تشریف آوردند؛ و لیکن این سخن چندان ثبوتی نزد این حقیر ندارد. و الله یعلم. مؤلف گوید که در اکثر کتاب‌های تواریخ اصفهان و از جمله در کتاب ***محاسن اصفهان*** تصنیف حمزه اصفهانی و در کتاب ***اوصاف اصفهان*** تألیف مافرّوخی[1] مذکور شده که جهت شهرت این زمین در حوالی باباركن‌الدین اصفهانی به لسان الارض این است که به فرمودهٔ حق تعالی، در ابتدای خلقت عالم بعد از خلق نمودن آسمان‌ها و زمین‌ها، همین زمین خود به وحی الهی در جواب خطاب حضرت رب الارباب، خود به زبان در آمده وعرض حال و بیان اطاعت خود بدرگاه احدیت کرده» (ص ۵۲). درادامه دو صفحه‌ای در بارهٔ مفتوح العنوه نبودن اصفهان و شهرهای دیگر ایران بحث کرده و در ادامه می‌نویسد: مخفی نماند که به مجرد این قسم روایات، حکم به مفتوح العنوه نمودن تمامی این شهرها و ده‌های ولایت ایران خصوص در باب اصفهان وبه محض همین حدیث، جزم به حلال گردیدن و جواز گرفتن مالوجهات از آن نمی‌توان نمود. و مع هذا، آمدن حضرت امام حسین مجتبی علیه السلام به فرمودهٔ حضرت امیرمؤمنان علیه السلام با لشکر گران مسلمانان در آن اوان به ایران، خصوص به اصفهان به قصد جنگ با کافران و جماعت گبرانِ عجمان چندان ظهوری ندارد؛ و به مجرد فتح این بلاد و فرضا به ضرب شمشیر جماعت طوایف اهل اسلام در زمان عمر یا عثمان و به محض گمان رخصت دادن امیرمؤمنان نیز، حکم جزمی واقعی به مفتوح العنوه بودن همگی شهرهای ایران نمودن خود فی نفسه اشکال عظیمی دارد... ظاهر حال، به گمان این فقیر این است که اینها نیز جملگی در حکم منقولات

۱. کتاب مفضل بن سعد بن الحسین مافروخی اصفهانی با عنوان محاسن اصفهان چاپ شده است.

و اموالی خواهد بود که بی‌اذن امام از کفّار گرفته می‌شده باشد که تمام اینها همگی مال امام علیه‌السلام خواهد بود، لیکن الحال امامان ما خود به جهت شیعیان خود، آنها را حلال ساخته‌اند تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام پس این زمین‌ها مفتوح العنوه البته نخواهد بود؛ چنانچه شیخ طوسی و بعضی دیگر نیز به این معنا تصریح نموده‌اند و مع ذلک، بر فرضی که چنان باشد که ما آنها را همگی مجملا مفتوح العنوه دانیم، چون ما الحال حکم جزم و یقین می‌توانیم نمود که خصوص هر دهی از دهات اصفهان و یا آنچه در آن عرض مدت از این مقوله از باقی ولایات ایران هرچند که در آن زمانهای سابق بر دست لشکر اسلام فتح شده باشد، البته همگی در آن اوان نیز معمور بوده و خراج نیز داشته و خراب نبوده است و بعد از فتح آن بلاد البته تازه معمور نشده است تا اینها همه شرعا حکم اراضی مفتوح العنوه تواند داشت؛ و قطع نظر از این مراتب کرده، هرگاه ما خود این زمین‌ها را مفتوح العنوه دانیم، پس چگونه این زمینها را با وجود گرفتن مالوجهات، خود خرید و فروش نموده(ص ۵۴)[۱] وقف نمودن و مسجد و مدرسه ساختن و امثال آن‌ها را در آنها تجویز می‌کنیم؟

دزدیده‌شدن نسخهٔ منحصر یکی از تألیفات افندی

افندی پس از شرحی که در بالا، دربارهٔ مفتوح العنوه بودن یا نبودن زمین‌های ایران آورده، اشاره می‌کند که تفصیل این مباحث را در کتابی مستقل نوشته بوده که به دست دزدان افتاده و یا در آمد شد آنان تلف گشته است.[۲] شرح خود وی از این ماجرا، در همین‌جا گویاست: «مجملا چون که بحث درین مسأله خارج از مقاصد این رساله است، لهذا درین باب، به این چند کمله اقتصار افتاد و الا چون سخنان بسیار است، هر آینه قلم و زبان را در میدان بیان به نوعی که شایان شأن خود باشد در این مکان حسب الامکان بعون الله الملك المنان به جولان در خواهست آوردن؛ و این بی‌بضاعت خود در اوایل سن جوانی خود که الحال قریب

---

۱. از اینجا، نسخه اصل، ناقص شده، یک برگ از آن افتاده که ما مطلب را از نسخهٔ دوم کامل کرده‌ایم.

۲. در فهرست تألیفات افندی گذشت که وی رسالهٔ خراجیه‌ای داشته که در حال حاضر از بود و نبود آن آگاهی نداریم.

به سی سال می‌شود، رسالهٔ خوبِ طویلِ الذیلِ بسیار نفیسی درین مسأله تألیف وبه نظر اصلاح مغفور مبرور استاد علامه دهر و زمان و یگانهٔ روزگار ودوران در آن اوان، مرحوم **مولانا میرزای شیروانی**[1] [م۱۰۹۸ یا ۱۰۹۹] نیز رسانیده بوده و در حیّز تحسین ایشان درآمده بود و آخر الامر، چند سالی قبل از این به آن رساله، به تقریب آمدن دزدان آفتی برخورده و از میان تلف شده و یا نصیب آن دزدان گردیده و به این علت که نسخهٔ اصل همان بوده ونسخهٔ دیگر از آن خود بر نداشته بود، داغ این معنا تا ابدالدهر بر دل این مسکین حزین تأثیر و تا حال نیز اَلَمش باقی مانده؛ و بعد از آن ثانیا به فکر تألیف رسالهٔ دیگر در همین مسأله خود افتاده و قدری نوشته، اگرچه این رسالهٔ جدیده مثل آن رسالهٔ سابقه نشده و اما باز به قدری از سخنان خوب از مواضع بسیار در آن نیز جمع وتحقیقات خوب نموده ولیکن به سبب عوابق روزگار و مصایب لیل و نهار، هنوز این رساله کما هو حقه مجتمع وموافق آن مطلب رسالهٔ سابقه منتظم و ملتئم نیز نشده، بلکه از سواد به بیاض نیز نرفته؛ نهایت به مقداری که درین مسأله فقیه و مجتهد را ضرور بلکه فی الجمله نیز بس بوده باشد، خود در کتاب جهاد **وثیقة النجاة** خود به عربی ایراد نموده‌ایم. و الله الهادی. (برگ ۶۰ ب پ).

دنبالهٔ بحث از فیروز و اسارت او

افندی بار دیگر به دنبال کردن بحث اصلی پرداخته که خبر فتح ایران و اسیر شدن فیروز است که در سهم مغیرة بن شعبه افتاده است. افندی می‌نویسد که فیروز «ملقب به ابولؤلؤ و اصلش صقلبی بوده» پس از آن از سمعانی در **الانساب** نقل کرده که این اسم مربوط به مکانی است و صقالبه منسوب به آنجا هستند و اصلشان به صقلب بن کطی بن یافث بن نوح بر می‌گردد و بعد هم افندی می‌افزاید: «به گمان این بی‌بضاعت، مراد به صقالبه همان طایفه‌ای است از جماعت کفار که مردم ایشان را الحال قلمقاق می‌گویند». به هر روی، مغیره پس از آن، فیروز را به کارکردن واداشته و روزانه نیم اشرفی از او می‌گرفت.(برگ ۶۲ ـ ۶۳). مع الاسف

---

۱. همان که افندی او را با عنوان استاد العلامه نام می‌برد.

نسخهٔ اصل نیز در اینجا ناقص شده و ادامه مطلب در برگ بعد در بارهٔ انتقادات میرمخدوم از جشن باباشجاع الدین در کاشان است که در جای دیگر به آن پرداخته‌ایم.

کشتن هرمزان و همسر ابولؤلؤ و فتوای یک قاضی حنفی و چند حکایت

پس از آن باز به سراغ خبر فیروز و کشتن خلیفه بازگشته مطالبی از کتاب ***حدیقة الناضرة و حدقة الناظرة*** که نام دیگرش ***عقدالدرر فی بقر بطن عمر*** است، ـ و تردید دارد که از شیخ علی کرکی است یا پسرش شیخ عبدالعالی[1] ـ در بارهٔ ابولؤلؤ و چگونگی کشتن عمر نقل کرده است. بر اساس این خبر، ابولؤلؤ پس از کشتن خلیفه و شماری دیگر با «سیخچه کارد» ـ که الحال نیز آن را عمرکش می‌خوانند ـ خود توانسته است از دست مردم فرار کرده و نجات یابد. پس از آن از ***طبقات ابن سعد*** و ***شرح الاثار*** طحاوی، روایت کشتن هرمزان و جفینه و دختر کوچک ابولؤلؤ را توسط عبیدالله بن عمر نقل کرده است. (ص ۵۸ ـ ۵۹) به دنبال آن مطلبی را از شیخ سعدالدین حنفی دیری مصری قاضی القضات حنفیه سنیان ولایت مصر نقل کرده ـ و البته نام رساله را نیاورده است ـ که در رساله‌ای که در بارهٔ «جایز بودن حبس و تأدیب نمودن مردمان بلکه قتل و کشتن مسلمانان حسب الشرع به محض تهمت و گمان و خیالات و به مجرد قصد نظم و نسق ولایات تألیف کرده» همان داستان را آورده و تأیید کرده است. (ص ۶۰). پس از آن به انتقاد سخت از کار عبیدالله بن عمر و سخنان قاضی حنفی پرداخته که چطور از کار غلط عبیدالله حکم فقهی استنباط کرده (ص ۶۱ ـ ۶۲) و نیز از عثمان انتقاد کرده که در برابر اصرار امام علی به قصاص عبیدالله، گفت: «چون دیروز عمر کشته گشته پس دیگر صورت ندارد که ما امروز از عبیدالله پسرش نیز قصاص خون هرمزان را هم نماییم». (ص ۶۳). سپس در بارهٔ اسلام هرمزان بحث کرده که اصرار امام علی علیه السلام بر قصاص عبیدالله، نشان می‌دهد که هرمزان کافر نبوده بلکه مسلمان بوده است (ص ۶۵)

---

۱. پیش از این در بارهٔ این کتاب سخن گفتیم.

سپس به تناسب، حکم قاضی حنفی حکایتی را از یک قاضی سنی که در آذربایجان پیش از صفوی رخ داده و از قصه‌های رایج میان مردم بوده نقل می‌کند که البته شباهت به طنز دارد. مردی در شهری می‌بیند که کسی را زنده در تابوت گذاشته برای دفن، به سوی قبرستان می‌برند. همان مرد باز می‌بیند که شخصی را برای قصاص می‌بردند در حالی که فریاد می‌زد من جولاه ـ بافنده ـ هستم و فلان آهنگر قتل کرده، چرا مرا قصاص می‌کنید؟ مرد مزبور، با شگفتی به سراغ قاضی شهر می‌رود و در بارهٔ این دو مورد پرسش می‌کند. قاضی می‌گوید: اما مورد اول، این مرد سفر رفته و دو نفر شهادت دادند که مرده است و محکمه نیز همسر او را به عقد دیگری درآورده. اکنون آمده مدعی زنش می‌باشد. از آنجا که در محکمه مرگ او به ثبوت رسیده، او را می‌برند که دفن کنند. در مورد دوم نیز قاضی می‌گوید: این درست است که آهنگر قاتل بود؛ اما چون ما در این شهر، تنها یک آهنگر داریم اما جولاه فراوان، گفتیم که جولاهی را بجای آهنگر قصاص کنند.(ص ۶۷ـ۶۸).

ادامه این مطلب در نسخهٔ اصل افتاده است. اما به نظر می‌رسد که دنبالهٔ آن در نسخهٔ دوم (برگ ۱۶ ر) آمده باشد. در این نسخه نیز مطلب ناقص آغاز می‌شود؛ چون مطلب با آنچه در برگ پیش به حسب صحافی موجود آمده، سازگار نیست. به هر روی افندی، مثالهایی از قضات و پیشنمازان حنفی می‌زند. ازجمله اینجا حکایت پیشنمازی است که برخی مریدان برای او شراب می‌آوردند و یک بار «از راه طعن و آزار وی، پرده از روی کار و کردهٔ خود برداشته، می‌گویند که در این مدت، هر شرابی که ما به تو داده بودیم، در هریک من، مبلغها آب داخل کرده، پیوسته شراب‌های آبکی بلکه نصف آب و نصف شراب همیشه به جهت تو می‌آوردیم. حضرت پیشنماز نیز در مقابل ایشان از باطن امر خود کشف نموده، در جواب ایشان می‌فرمایند که خدا هم می‌داند که من نیز درین عرض مدت که پیشنمازی شما را می‌کرده‌ام، همیشه بی‌وضو نماز خود را بجای می‌آوردم، این خود به کم آن حساب خواهد شدن». حکایت دیگر آن است که «در بعض بلاد آذربایجان» در روزگار تسلط سنیان، مردی را دیدند که «بر بالای مناری کاغذی در دست داشته از روی آن کاغذ اذان به جهت مسلمانان می‌گوید». شاهد از کسی

در این باره سؤال می‌کند. او می‌گوید از این مسأله تعجب نکن؛ بیا به خانهٔ قاضی شهر برویم. وقتی به خانهٔ قاضی رفتند و به او سلام کردند، قاضی مدتی «دست به زیر مسند قضای خود نموده» پس از جستجوی فراوان «آخر الامر پارچهٔ کاغذی را یافته بر آورده و نگاه کرده و بعد از ن جواب سلام ایشان را داده می‌گوید که علیکم السلام»! (برگ ۱۶ پ)

خاطراتی از سفرهای افندی

افندی می‌گوید که «آنچه این فقیر خاکسار درین اسفار در بلاد مخالفان... از ملاقات اکثر قضات این اهل ادبار مشاهده نموده، صد بدتر از این است که الحال شمّه‌ای از آن درین مکان نقل شده» است. پس از آن به این نظر فقهی آنها اشاره کرده که خواندن نماز جماعت را پشت سر هر فاسق فاجری جایز می‌دانند و بنابراین، درستی ماجرای شراب، چندان بعید نمی‌نماید. پس از آن ادامه می‌دهد: «این بی‌بضاعت خود نیز مکرر این اوضاع را در ولایت مخالفان مشاهده نموده که شخصی که خود متصل اوقات در حضور مردم مشغول به طنبور زدن و یا به سایر فسوق می بوده، خود باز در وقت نمازها از جای خود بر می‌خواسته و به جهت ایشان پیشنمازی می‌کرده و حتی آن که، یک روزی این فقیر خودش در **سفر حج اول** در مدینهٔ طیبه به جهت رفع حاجتی به خانهٔ ینکچری آقاسی یعنی قوللر آقاسی و تفنگچی آقاسی آنجا وارد شده و ینکچری آقاسی مذکور خود در آن حالت مشغول قمار بازی خود می‌بوده و آخر خودش باز به جهت امامت نماز جماعت بعد از خواب نشستهٔ خود، با وجود عدم وضو برخاسته و اقدام بر پیشنمازی مردم برای نماز مردمان کرده، و به همان وضع و طریقه و رویه مستمریهٔ خود، در باقی نمازهای باطل خودشان نماز شام را به تقدیم رسانیده. و این بندهٔ مسکین نیز به تبعیت ایشان، در آن مکان لاعلاجی از راه تقیّه و ترس، در عقب این پیشنماز کذایی، ادای نماز شام خود نموده با وجود آن که این بنده نیز خود وضویی نداشته و شرعا در نزد شیعه بی‌وضو نماز را هر چند که آن نماز به عنوان تقیّه از مخالفان نیز بوده باشد که کردن آن قسم نمازی بی‌ضو حرام می‌باشد، نهایت از ترس آن که مبادا هرگاه این فقیر به جهت تهیه وضو ساختن از

آنجا بیرون رود و ایشان را گمان این می‌شده باشد که این فقیر از نماز جماعت ایشان فرار کرده و به این جهت به بلایی گرفتار شود، فقیر خود لابد شده، آن نماز خود را بی‌وضو کرده و مع‌هذا آفتاب نیز هنوز خوب غروب نکرده بود و با وجود این مراتب، از راه تقیّه از سنیان، موافق طریقهٔ باطلشان بر روی اصل همان قالی نَجْس نجس ایشان سجده نیز کرد و در عقب این چنین پیشنمازی، ادای نماز شام خود نموده، مجملا چنین نماز اعلای خوب با آداب درستی که در آن شب از این بنده سر زده بود، مگر بندگان ... مرتبهٔ دیگر خود زنده شده، خودش شبیه این چنین نماز کامل صحیحی را به تقدیم رساند و لیکن آخر الامر این فقیر حقیر خود در خانهٔ خود بعد از مراجعت از آن مجلس... همین نماز شام خود را در خلوت اعاده نمود.» (برگ ۱۸ پ ـ ر). در اینجا به مناسبت داستان نماز خواندن بر اساس فتوای ابوحنیفه را از سوی علامه حلی در حضور سلطان محمد خدابنده نقل کرده[1] و پیش از آن به این نکته تصریح کرده است که شاه «به برکت علامهٔ حلی و ملاحسن کاشی شیعه شده» است. سپس حکایت نماز را آورده است. وی در بارهٔ خواب آن شخص تصریح کرده که در نظر اهل سنت خواب نشسته مبطل وضو نیست. (برگ ۱۹). در ادامه، با اشاره به حکایت قاضی‌ای که بر اساس شهادت دو نفر حکم به مرگ شوهر زن کرده و حکم به مردن مرد داده بود، شرحی از وضع قضات اهل سنت در بلاد روم و ازبك و هند آورده و این که معمولا «به شهادت دو نفر مجهول بلکه واضح الفسق ظاهر الاسلام اعتبار نموده» و صدور چنین احکامی، بعید نمی‌نماید. به علاوه، در نگاه اهل سنت، حکم قاضی، عین حکم شرعی و مطابق حکم واقعی الهی است. افندی در ادامه تأکید می‌کند که در این رساله، جای نقل بیشتر از این غرایب و لطایف نیست و وی آنها را در کتاب بزرگی که در باب این قبیل لطایف ساخته و ناسخ کتاب **لطایف و ظرایف** ملاحسین کاشفی بلکه کتاب **مطایبات عبید زاکانی** است، آورده است (برگ ۲۱ ر).

آنچه که در صفحهٔ ۱۴۹ تا ۱۵۲ اصل آمده، دنبالهٔ همین مطلب با عنوان مولف گوید است و در بارهٔ ایمان هرمزان می‌باشد.[2] مناسبت این بحث، به خاطر کشته

---

۱. معروف چنان است که این داستان برای سلطان محمود غزنوی رخ داده است.

۲. شاهد آن برگ ۲۱ ر نسخهٔ دوم می‌باشد.

شدن هرمزان به دست عبیدالله فرزند عمر است. از جمله منابع وی در نقل این اخبار کتاب *الاستغاثه*[۱] *فی بدع الثلاثة* از سید علی بن ابی‌القاسم کوفی شیعی امامی و کتاب *المجلی فی مرآة المنجلی*[۲] از محمد بن جمهور احسایی امامی همدرس شیخ علی کرکی است که این مطلب را در مبحث مطاعن کتاب خود آورده است. آنچه در این خبر آمده این است که هرمزان را آزاد کرده امیرمؤمنان علیه السلام بوده و به همین دلیل حضرت، بعد از کشته شدن او، تقاضای قصاص خون او را داشته است. عثمان این تقاضا را نپذیرفت و حضرت فرمود که هر زمان که قدرت یابد این کار را خواهد کرد. پس از کشته شدن عثمان، و روی کار آمدن امام علی(ع) عبیدالله از ترس به شام گریخت و به معاویه پیوست و سپس در صفین کشته شد.[۳]

ادامهٔ این مطلب در نسخهٔ دوم (برگ ۲۵ ر ـ پ) آمده و اشاره به نامهٔ بلندی است که در برخی از منابع، از خلیفهٔ دوم به معاویه، نقل شده از جمله نامهٔ مزبور در کتاب **دلایل الامامة** حمیری یا طبری امامی به تفصیل نقل شده «و بعضی قدمای علمای شیعه در جلد سیم از کتاب **فَعَلْتَ فَلا تَلُم** نیز فی الجمله به شرح و بیان مذکور ساخته و شیخ حسن بن علی طبرسی در کتاب **کامل بهایی** و **تحفة الابرار** خود مجملا نیز روایت نموده و علامهٔ حلی در کتاب **نَهْجُ الحق و کشف الصدق** خود نیز علی الاجمال از بلاذری مورخ سنی و دیگران نیز از بعضی دیگر حکایت کرده‌اند.» وی سپس به ترجمهٔ آن حدیث لطیف پرداخته است که تا برگ ۲۸ ر ادامه یافته است. در ادامه، باز به برخورد خلیفهٔ سوم با عبیدالله پرداخته که به دفاع از وی برخاست. (برگ ۲۹ پ). در ادامه باز از اسارت هرمزان و آمدن او به مدینه و برخورد عمر با وی و سپس اسلامش سخن به میان آمده است (برگ ۳۰ ر پ). از جمله خبری از **عقدالفرید** ابن عبدربه اندلسی مغربی سنی آورده که گویا به نقل از **مناقب** ابن‌شهرآشوب آن را نقل است. (برگ ۳۱ ر). ادامهٔ برگ ۳۱

۱. در نسخهٔ دوم: الاغاثة.

۲. نام درست کتاب مجلی مرآة المنجی است.

۳. در اینجا به مقدار چندین صفحه از نسخه اصل افتاده است که گزارش ادامهٔ آن را از نسخهٔ دوم آورده‌ایم.

در نسخهٔ دوم ناقص تمام شده است.

میرمخدوم شریفی و کتاب نواقض الروافض

در اینجا شرحی از احوال میرمخدوم آورده شده که مع الاسف در هر دو نسخه نیامده وتنها بخشی از آن در نسخهٔ دوم (از آغاز برگ ۶۴ آمده است). عبارت، ادامهٔ مطالبی است که در شرح احوال میرمخدوم و نفوذ او بر اسماعیل دوم و تحریک او در گرایش به تسنن آورده است: « ... خود که همیشه او منتهض چنین روزی و این چنین فرصتی می‌بوده، خودش دست یافته، لابد اظهار ما فی‌الضمیر خود کرده و اعلان به تسنن خود نزد همه کس می‌نموده بوده. و لیکن بعد از طلوع آفتاب دولت پادشاه اهل ایمان و پشت و پناه شیعیان نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی ـ انار الله برهانه ـ از افق خراسان، بعد از غروب کوکب ادبار ذوذنب اوقات عمر و دولت اسماعیل میرزای مذکور که آن خود بحمدالله اندکی از زمان بیش نبوده [۹۸۴ ـ ۹۸۵][1]

لاعلاج این میرزا مخدوم شریفی خودش هراسان شده و به غایت ترسان و لرزان و افتان و خیزان فرار بر قرار اختیار نموده به هزار تزویر و تدبیر این ملعون خود را از چنگ اجل پران رهایی داده و خلاص ساخته و از ولایت ایران و آن دریای جیحون خون، خود را به ساحل نجات کشیده، به بلاد مخالفان شیطان صفتان رفته و پناه به جانب رومیان شومیان احزاب شیطان برده و مدتی در همان اصل حرمین شریفین (برگ ۶۴ ر) متوطن می‌بوده و خصوص در مکه معظمه خود سالها ساکن و قاضی ایشان و حاکم شرع سنیان شده، بلکه از جمله... راتبه‌خواران سلاطین... آل عثمان و از زمرهٔ.... و مخرّبان بنیان دین و ایمان نیز گردیده بوده و به این سبب در آن مکان به فراغت و آسودگی زندگانی می‌نموده و از دست شدت و تعدی و آزار شیعیان خلاصی یافته، مدارا می‌نموده و به تدریس جماعت سنیان نیز مشغولی می‌داشته و به این جهت خود شروع در تخریب اساس مذهب و ملت پیغمبران و شریعت حضرت پیغمبر آخرالزمان

---

۱. پس از درگذشت اسماعیل میرزا، برادرش سلطان محمدمیرزا تا ده سال حکومت کرد و شاه عباس از سال ۹۹۶ سلطنت را در دست گرفت که تا ۱۰۳۸ که درگذشت، آن را عهده‌دار بود.

کرده، به دقیقه‌ای در این باب فوت و فروگذاشت نمودن از خود راضی نمی‌گشته و به علت همان عداوت و عدوان دیرینه کتاب **نواقض الروافض** خود ش را علی رغم انف مؤمنان در آن مکان خود در آن اوان تألیف نموده بلکه آن شیطان تقرّبا للسلطان در اواخر عمر خود بعد از آن کتاب مذکور، باز خود کتابی دیگر با وجود دعوای شرافت و سیادت خویشتن این ملعون بی‌ایمان در رد بر عصمت وطهارت حضرت **فاطمة الزهراء** سیدة النسوان نیز تصنیف کرده بوده و اما حق تعالی در ازای این عصیان و کفران وی، آن چنان مرضی را بر او مسلّط گردانیده و به نوع بلای بدی وی را مبتلا ساخته که تمامی بدن و اعضای ناپاك آن ملعون بی‌باك خود بخود سوراخ سوراخ شده بوده و این سگ ناسیّد خارجی ملعون سالهای دراز خود برآن منوال در زحمت و تعب و مشقت و آزار می‌بوده تا آن که آخرالامر در آن اوان به اسفل درك جحیم و نیران در همان مکان واصل گردیده بوده.[1] (برگ ۶۴ پ). وی سپس اشاره می‌کند که **قاضی نورالله شوشتری** کتاب

---

۱. مناسب است آنچه را که مؤلف در شرح حال میرمخدوم در ریاض العلماء ـ قسمت علمای اهل سنت ـ آورده، از نسخهٔ عکسی که در اختیار ماست، نقل کنیم: میرزا مخدوم الشریفی هو السید محمد بن السید الشریف زین الدین علی الجرجانی، صاحب کتاب نواقض الروافض بالفارسیة و قد رد علیه السید قاضی نورالله التستری بکتاب مصائب النواصب و کان فی عصر السلطان شاه اسماعیل الثانی السنی و قبله ایضا فی بلاد العجم. و بعد قتل السلطان المذکور، ذهب الی بلاد الروم و جاور مکة و مات بها و الّف بها کتابا فی نفی عصمة فاطمة علیها السلام. و من مؤلفاته کتاب نواقض الروافض و قد مر و کتاب المحیط المرادخانی و قد یعرف بالقواعد المرادیة و بالقوانین المرادیة و کثیر یعبر نفسه عنه فی نواقض الروافض بالمطوّل و الاصل و نحو ذلك، لان ذلك اصل نواقض الروافض و اکبر منه و له ایضا رسالة نفی عصمة فاطمة علیها السلام و قد مر الاشارة الیها؛ وله رسالة مرآت الخیال و شرح کتاب المسائر لابن همام و له کتاب... و قد اشتهر انه بعد ما الّف رسالة نفی عصمة فاطمة علیهاالسلام، قد ظهر علی جمیع بدنه ثقبات کثیرة و استولی علیه ذلك المرض الی ان مات بمکة المعظمة. و من الغرایب ما ینقل عنه انه بعد ما حضره الموت اوصی بأن یغسلوه و یکفنوه و یدفنوه علی طریقة الشیعة الامامیة. و اظهر فی تلك الحالة لاصدقائه و محرمیه ان اعتقاده اعتقاد الشیعة و کل ما فعله من الاقوال و الافعال و المؤلفات علی طریقة اهل السنة کان لاجل الدنیا. اقول و یستحق فی هذا المقام ان یضرب مثل العجم «عذر بدتر ازگناه». ثم انه قد یظهر من مصائب النواصب ان مؤلف نواقض الروافض من اولاد بنت السید الشریف و انه کان فی عصر السلطان شاه اسماعیل الثانی السنی ایضا و کان اولا شیعیا یسب الخلفاء فی بلاد العجم علی المنابر

مصائب النواصب خود را در رد بر کتاب *نواقض الروافض* نوشته «بلکه در مطاوی این کتاب شریف خودش نیز مکرر در باب شرح غایت خوبی احوال اجدادش که میرسید شریف علامهٔ جرجانی شیرزای و پسرش و نواده‌اش بوده باشد، و بیان بی‌نهایت بدی اوضاع این ملعون خارجی ناصبی و از غرایب و عجایب عقاید و اطوارش فصل مشبع بلکه مقنعی آورده که آدمی را از مطالعهٔ آنها به غایت الغایه اولا تعجب آمده، ثانیا البته لعن ازلی و ابدی کاملی بر رگ و ریش این ملعون کرده، ثالثا این کس را نیز علم قطعی حاصل می‌شود که به مضمون مثل مشهور از کوزه همان تراود که در اوست سبب و جهت این همه قبایحی که در مراتب اصول دین و فروع مذهب وهمچنین سایر اعمال قبیحه فضیحه که ازین ملعون شیطان رجیم در این مدت سرزده، خواه آنچه را خود از راه بی‌حیایی در مطاوی این کتاب کفرآمیز نحس نجس خودش آورده، و خواه آنچه در عرض این مدت عمر نحس پلیش خودش از وی از کرده‌های فظیع شنیع سر می‌زده، خود چیست و چه امر داعی وی بر آنها بوده و باعث بر صدور این امور از او چه چیزها شده و الی الله المشتکی». (برگ ۶۵ ر پ).

دیدگاه‌های میرمخدوم و یوسف اعور دربارهٔ جشن باباشجاع الدین کاشان

پس از آن، افندی، به رد مطالبی که میرمخدوم شریفی در کتاب *نواقض الروافض* آورده می‌پردازد و می‌گوید:[1] به هر حال، بعد از آنی که از شرح مجمل احوای این ملعون... فارغ شدیم رجوع به مقصود کرده می‌گوییم که، مؤلف گوید که بباید دانست که این ایرادهای این ملعون قاضی میرزا مخدوم شریفی بر شیعه در باب جشن نمودن روز عید باباشجاع الدین در طریق مذهب مؤمنان و رویه و طور علمای شیعیان، خود همگی پوچ و بی‌اصل و بی‌صورت است. اولا آنچه او خود در باب افعال اوباش کاشان نقل نموده و بحث‌های پوچ برایشان کرده، پس آن اولا،

ثم صار شافعیا ثم صار فی الحرمین الشریفین حنفیا و یظهر ایضا منه ان للسید الشریف ولدا و سبطا شیعیین فاضلین و ان حاشیة المتوسط لابن السید الشریف لا لنفسه. (ریاض، نسخهٔ عکسی، ص ۴۴۶). پس از آن عبارت کتاب تاریخ عالم آرای عباسی را آورده است.

۱. از اینجا در نسخهٔ اصل آمده که شماره‌های ذکر شده در متن مربوط به همان نسخه است.

چنان که قاضی نورالله مذکور خود به آن اشاره کرده که آنها مجرد جشن و صحبت مردمان و لهو و لعب جاهلان است و این نحو چیزها مناط حکم شرعی و یا رد و ایراد دینی نیز البته بر مذهبی نبوده و نیست؛ و آنچه در باب دعوی کردن اهل ایمان، آمدن ابولؤلؤ را به کاشان و اصل حکایت عید دانستن شیعیان روز قتل عمر را و موسوم به عید باباشجاع الدین ساختن این روز و فرح و خوشحالی نمودن مؤمنان در آن روز که از ایشان نقل کرده، اینها همه خود راست و هیچ یک محل بحثی به طریق شیعه نمی‌تواند بود و تعجبی نیز از اینها نمی‌دارد. نهایت سخن، بر سر صحّت نسبت دادن او به شیعیان کاشان است در باب مقدمهٔ اعتقاد واقعی داشتن ایشان به آن که خصوص ایام اواخر شهر ذی الحجه به مذهب آن شیعیان بعینه، همان عید باباشجاع الدین بوده باشد. پس این خود در واقع محل بحث بل مجرد کذب محض و عین اشتباه است، بلکه نزد شیعیان عیدباباشجاع الدین چنانچه مکرر گذشته و مِنْ بَعد نیز می‌آید، روز نهم ربیع الاول بوده. بلی اواخر شهر ذی الحجة، بقول سنیان خودشان روز قتل عمر بن الخطابست و مؤلف این رساله می‌گوید که شیخ یوسف بن مخزوم اعور واسطی منصوری نیز در کتابی که به اعتقاد خود در باب بطلان مذهب شیعهٔ اثناعشریه نوشته است،[1] آن ملعون نیز به این مضمون درین مقدمه، جشن کردن مؤمنان در آن روز عید بابا شجاع الدین که رأس و رئیس مخلصان بوده، خود بر جماعت شیعیان ایرادی نموده وگفته که از جمله قبایح شیعیان یکی دیگر آن است که ایشان را روزی هست که او را یوم البَقَر می‌نامند ـ به فتح باء یک نقطه و فتح قاف ـ یعنی روز گاو کشی ـ و یا به فتح باء وسکون قاف یعنی روز شکم دریدن. (ص ۱۰۷) و بر هر تقدیر عبارت از روز کشته گشتن وروز دریدن شکم عمر بن الخطاب است، و گفته

---

۱. نام این کتاب «الرسالة المعارضة فی الرد علی الرافضة» است که مولی نجم‌الدین خضر بن شیخ محمد بن علی رازی حلبرودی، از علمای شیعه در قرن نهم هجری،کتابی با عنوان «التوضیح الانور بالحج الواردة لدفع شبه الاعور» در رد بر او نوشته است. از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانهٔ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ در نجف اشرف و نسخه‌ای در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۳۹۸ موجود است. نک: موقف الشیعة من هجمات الخصوم، (سید عبدالعزیز طباطبائی) مجلهٔ تراثنا ش ۶، ص ۳۸

که در آن روز شیعیان صورت عمر را خود می‌سازند و حلوایی کـه بـا روغـن پخته‌اند در میان شکم آن صورت پر می‌کنند و بعد از آن، شکم آن صورت را در همان روز دریده، ایشان خود از آن حلوا می‌خورند و گفته‌اند که نقل کرده‌اند که مرد سنی عرب صحرانشینی به شهر شیعیان آمده، این اعمال را کـه از ایشـان مشاهده نموده، گفته که خدا بر عمر رحمت کناد کـه او خـود در زنـدگی نـیکو می‌بوده و در مردگی نیز شیرین و خوب است. و بعد از آن، همان **یوسف اعـور** ناصبی مذکور می‌گوید که، نگاه کنید به این عقل ناقص جماعت شیعیان که چه کارها کرده و می‌کنند وچه عقاید فاسده خود می‌دارند.»

افندی توضیحاتی در بارهٔ این متن داده و این سخن اعور را که گفته است که شیعیان می‌گویند که بعد از این ماجرا، امـام عـلی (ع) ابـولؤلؤ را بـه قـم بـرده نادرست، و صحیح آن **کاشان** است. آنگاه می‌افزاید: «به هر حال جـناب آخـوند فاضل عصر (ص ۱۰۸) **مولانا نجم الدین خضر بن المولی شمس الدین محمد بن علی رازی حبلرودی نجفی** که قبل از شهور دولت صفویه می‌بوده در جواب این سخن همین ملعون ناصبی در این مکان، در کتاب ***حجج الانور فی رد شبه الاعور*** به این مضمون گفته که» شخصی که در مسجد، به عنوان قاتل خلیفه کشته شـد، «مرد مؤمن صالح دیگر بوده که وی را هواخواهان عمر بناحق کشته‌اند، چون او را ابولؤلؤ قاتل عمر خطاب، به غلطی گمان و خیال کرده بودند ولیکـن در واقـع ابولؤلؤ نبوده است. اما شیخ **عزالدین حسن بن محمد بن علی المهلبی الحلبی** نیز در کتاب خود که موسوم به *انوار البدریة فی رد شبه القدریه* که وی نیز در رد آن کتاب یوسف اعور مذکور نوشته است، گفته که این سخن را علمای شیعه قبول ندارند که ابولؤلؤ را علی علیه‌السلام از مدینه به قم فرستاده، و بر فـرضی کـه عـامی‌های شـیعه ایـن حـرف را بگـویند، عـالمان شـیعه خـود آن را تـصدیق نمی‌نمایند.» افندی می‌افزاید: «پس این سخن او بر علمای شیعه حجت نمی‌شود.»

در واقع افندی که خود معتقد است که آمدن ابولؤلؤ به کاشان وجهی از صحّت دارد، این سخن حلبی یاد شده را نپذیرفته و می‌گوید اگر مقصودش آن است که به قم فرستاده نشده بلکه به کاشان آمده، این البته سخنی متین است، اما ایـن کـه ابولؤلؤ در مدینه کشته شده، ایـن هـمان عـقیدهٔ سـنیان است کـه افـندی آن را

نمی‌پذیرد. پس از آن از کتاب اعور یاد شده، مطالبی در بارهٔ کیفیت قتل ابولؤلؤ آورده که بنا به اخبار، یا او خودش را کشته یا مردم او را کشته‌اند و نیز افزوده که او نصرانی و کافر بوده است. افندی وعده می‌دهد که این مطالب را بعدا جواب دهد. (ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰)

تشیع مردم کاشان

افندی که آمدن فیروز را به کاشان پذیرفته، می‌افزاید: «مخفی نماناد که این مقدار تصلّب وتعصّب در شیعگی اهل کاشان که سابقا نقل شده، همه اینها به برکت (ص ۱۱۰) آمدن باباشجاع الدین به ولایت ایشان و به سعی علمای مجتهدین شیعه که در شهر و نواحی آن خصوصا که در قریه **راوند** جمع شده بودند، بهم رسیده بوده؛ این خود همگی حق وصدق بوده. و لیکن این معنا خود رفته رفته به تدریج متغیّر و به سبب تقلّبات احوال روزگار غدّار برای مؤمنان و منقلب شدن احوال بر شیعیان کاشان و تسلط یافتن ملوك ذی شأن و سلاطین طوایف سنیان ... بر ایشان، آخر الامر در مذهب ایشان نیز انواع خلل راه یافته بود، چه در اواخر به نوعی اوضاعشان پریشان و برهم خورده شده و در نظام احوالشان اختلال بسیاری بهم رسیده که حال ایشان مانند دیگران گشته بود؛ حتی سالهای دراز اکثری، خود سنی مذهب نیز شده بودند و لیکن ثانیا به برکت خروج و ظهور سلسلهٔ **سلاطین صفویه** ـ انارالله برهانهم ـ و به ضرب شمشیر حیدری پادشاه سکندر جاه شاه **اسماعیل ماضی صفوی** ـ انار الله برهانه ـ باز احوال و اوضاع اهل کاشان مثل اوّل به اصلاح آمده و همگی ایشان، خودشان به طریق سابق به تدریج شیعهٔ یک رنگ خالص گشته و حال به نوعی شده‌اند که در هیچ ناحیه از آن ولایت اصلا سنی ... یافت نمی‌شود. (ص ۱۱۱).

افندی در ادامه باز از انتقاد میرمخدوم شریفی در ***نواقض الروافض*** و نیز یوسف اعور در کتاب یاد شده‌اش، از «طعن زدن در باب جشن روز عید باباشجاع الدین» یاد کرده و می‌نویسد که انتقاد دیگر این مخالفان «در باب آیین و طور و طرز مطالب شر و شور شیعیان در حکایت تعزیت در ایام عاشورا در اوقات ماتم حضرت سیدالشهداء در ولایت ایران» است. این اعتراضات در چندین جهت است:

«اولا در باب اصل تعزیه داشتن شیعیان به‌جهت شهادت امام مظلومان» «ثانیا در باب خصوصیات اوضاع شیعیان در آن اوان به جهت ماتم آن امام محرومان نیز بحثها می‌دارند، علی الخصوص این نوع شکلهایی که به جهت ماتم‌داری آن حضرت ـ علیه صلوات الرحمان ـ می‌سازند و این قسم آیین بندی‌ها و یراق پوشی‌ها که در آن ایّام ایشان می‌کنند. ثالثا بر غنا و خوانندگی اهل ایمان در اثنای ذکر وقایع کربلای معلّی، خواه به نثر خواه به نظم و انشاد اشعار و مراثی نمودن ایشان نیز بعض سخنان ایراد کرده‌اند.» (ص ۱۱۲) افندی می‌گوید که آنچه میرزا مخدوم و دیگر مخالفان در این باره گفته‌اند، ابتدا خود نقل و نقد و سپس جوابهای قاضی نورالله شهید را نیز از کتاب *مصایب النواصب* که آن را رد بر *نواقض الروافض* نوشته، می‌آوریم. سپس افندی به ترجمهٔ مطالب میرمخدوم در بارهٔ عزاداری‌ها پرداخته است.

گفتار میرمخدوم در تخطئهٔ عزاداری‌های شیعه

ترجمهٔ عبارت میرمخدوم به نقل از افندی چنین است: «از عادت‌های بد شیعیان یکی دیگر این است که مجتمع می‌شوند در دههٔ اول محرم الحرام بلکه در اواخر ماه ذی حجة الحرام، نیز با لباس‌های فاخر و سلاح‌هایی که یراق آنها طلا و نقره است و با رعونت وزینت تمام می باشند. پس این جماعت، خود همیشه در روزها می‌گردیدند با پسران ساده خودشان در کوچه‌ها و بازارها و به تحقیق که در دل ایشان جا کرده ایشان را بی‌تاب کرده همین دوستی فسق و فجور، و مع‌هذا خودشان این افعال قبیحهٔ خود را دوستی عزای امام حسین علیه‌السلام از پیش خود نام می‌کنند. (ص ۱۱۳) و به درستی که آن عمل‌های ایشان عین فتنه و فساد است و مرثیه خواندن ایشان نیز در حقیقت گفتگوی ایشان است با محبوبان ایشان و فریاد ایشان در تعزیهٔ آن حضرت از برای آن است که آگاه کنند مطلوبان خود را و ایشان خودشان نگاه داشته‌اند، خلاصهٔ آنچه را که در درون‌های پلید خودشان بوده و زبدهٔ آنچه را که در باطن‌های تیرهٔ ایشان است، از برای همین ایام عاشورا؛ مجملا ظاهرشان حسینی است و باطنشان یزیدی است. این است در روزهای عاشورا حال ایشان. پس در شب‌های آن، چون خواهد بود حال این

فاسقان بلکه فرصت زنا و پسر بازی که تنگ و مشکل بوده برای ایشان در روزهای پیش، به این وسیله به بهانهٔ تعزیت داری آن حضرت بهم می‌رسانند در این ایّام شریف به جهت خودشان؛ و من خواهش دارم که شماها ایشان را ببینید در این روزها تا یقین شما بشود که اینها فی‌الحقیقه دشمن امام حسین‌اند نه دوست آن حضرت؛ زیرا که شما هرگاه ملاحظه نمایید، البته می‌بینید همگی علمای ایشان را یکسر به این روش که پوشیده‌اند لباسهای شیّادان را وبیرون آمده‌اند سیر کنان با جماعت شاگردان و مصاحبان به نوعی که باقی نمی‌ماند هیچ مجمعی که ایشان خودشان مکرّر بر دور آن نگردند و مرثیهٔ ایشان که در واقع، شعرهایی است که شرم می‌کنند از آنها فرومایگان مسخره‌ها و اراذل ایشان، چه جای اکابر و بزرگان، و نثرهای ایشان، گفتگوی بالا و پایین پسران ساده بی‌حیای ایشان است. و بعد از آن که استادان خودشان از آن سیر شدند (ص ۱۱۴) از لهو و لعب خود، و ایشان را از هرزه‌گردی بسیار دریافته سستی و تعب، بر می‌گردند در حالتی که خود تعجب زیادی می‌کنند از کثرت تردد خود و می‌گویند: انّا للّه و انّا الیه راجعون. و شاگردان ایشان با استادان ذی‌شأن خودشان می‌گویند که ای استاد! در باب این قسم تعزیت شما خود چه می‌فرمایید. پس استاد می‌گوید که نقصی نمی‌دارد و لیکن جماعت اهل سنت خود انکار دارند این روش و رویّه ما را در طریقهٔ تعزیه‌داری حضرت امام حسین علیه‌السلام؛ پس استادان دراز می‌کنند سخن را در ملامت ما و در نسبت کفر کردن به ما، به سبب انکار داشتن ما این روشن ایشان را؛ و ایشان خود می‌پندارند که کار خوبی می‌کنند. و سوگند به خدایی که مرا خلق کرده از خاك، و مرا بیزار کرده از این طایفهٔ ناپاك که دروغ نگفتم درین نوع چیزهایی که من از ایشان ذکر کردم با آن که انکار نمی‌توان کرد محسوس را و چیزی که به تواتر رسیده و گواهی به راستی آن می‌دهد هر کاملی و قاصری.

[ادامهٔ سخن میرمخدوم:] پس ما الحال خود بر می‌گردیم به آنچه خود در صدد بیان آن بودیم پس می‌گوییم که، به درستی که این طایفهٔ شیعه که محرومند از سعادت ابدی، مکروه می‌دانند روزهٔ روز عاشورا که روز دهم ماه محرم الحرام باشد با آن که بی‌اندازه خود تعظیم این روز می‌کنند و این نیز نیست مگر به سبب

آن که خدا ایشان را محروم ساخته است ازین نحو ثواب عظیمی که محو می‌کند گناهان را و دفع می‌کند بلاها را ونزدیک می‌کند بنده را به خداوند آمرزندهٔ گناهان؛ و اما شیعیان خودشان با وجود این معنا می‌گویند که (ص ۱۱۵) مکروه است روزهٔ روز عاشورا و لیکن سنّت است امساك کردن از روی حُزْن و اندوه تا بعد از پیشین؛ اما بعد از پیشین افطار باید کردن به تربت امام حسین علیه‌السلام. و ایشان خود روایت می‌کنند درین کار ثواب عظیمی را... و دور نیست که انکار کردن رافضیان ثواب این روزه را، از جمله دلیل‌های کفر ایشان باشد و عمر و جان خودم سوگند می‌خورم که اگر ایشان فرضا اکتفا می‌کردند به مثل همین اینها، یعنی که روزهٔ عاشورا را مکروه دانند و چیزهایی که نزدیک به این باشد از عقاید فاسدهٔ ایشان، پس هر آینه ما البته احتیاط نمی‌کردیم در کافر دانستن ایشان و جایز دانستن قتل ایشان، و جرأت می‌کردیم بر تکفیر و کشتن ایشان، چه جای سایر اعتقادات و اعمال قبیحه عاطله خودشان لیکن امید آن هست که خدای تعالی زیاده کند رسوایی ایشان را و ببرد زبان ایشان را بریدن بی‌اندازه؛ چه شیعیان خودشان دور شده‌اند از راستی و احسان و زیاده از حد متجاوز شده‌اند از حدود ایمان به دروغ و عصیان و گفته‌اند سخنانی را که به سبب آنها ایشان را کافر می‌شمارد و هر کس که اعتقاد دارد به دینی از دینها بلکه هر کس که خودش به قدر اندك علمی و یقینی داشته باشد، تکفیر ایشان می‌نماید» (ص ۱۱۶ـ ۱۱۷). در ادامه باز هم از تکفیر شیعه سخن گفته و بر آن اصرار کرده است.

پاسخ یاوه‌های میرزامخدوم

افندی پس از ترجمهٔ بخشی از گفته‌های میرمخدوم، به بیان مطالب دیگری از وی می‌پردازد که به دلیل آن که «حَلْقش فراخی و خُلْقش تنگی کرده و علاجی به قطع رشتهٔ وریشه شیعیان به سنان نتوانسته نمود، لابد بعد از این ... شروع کرده در قدح به لسان وایراد بشارات چندی و ذکر ادلهٔ عقلی و نقلی و نجومی و شرعی به جهت استدلال بر سرعت زوال دولت ابد مدت صفویه، و از راه کشف و کرامات خود و بعضی از پیران خود که لایق ریش خودش است، چنین گمان برده که این دولت بی‌زوال ایشان، قبل از انقضای مدت نود سال، از بدو جلوس شاه اسماعیل

ماضی، منقطع می‌شود؛ حتی صریحا حکم کرده که قبل از نهصد و نود هجری ـ العیاذ بالله ـ این دولت ابد مدت منتهی و زایل می‌شود و حال آن که به کوری چشم آن ملعون بحمدالله تعالی الحال که سنهٔ ۱۱۲۲ هجری است بوده باشد، هنوز این دولت گردون مدّت برپا و روز به روز نیز بعون الله تعالی علی رغم انف مخالفان در تزاید و در قوّت بوده و هست و ما بعون الله، تمامی سخنان این ملعون شیطان را از آن کتاب وی در این مکان خود در ترجمهٔ کتاب *جاماسبنامه* به تقریبی به به فارسی ایراد و متوجه حلاجی آن پرپوچات وی به دلیل وبرهان و حجّت و بیان کماهو حقه و یلیق شده‌ایم. و چون چندان حاجتی به ذکر آن سخنان درین رساله مختصره نبوده، لهذا به عنوان اجمال اشاره به آنها نموده، خود عنان سخن را درین ابواب کشیده داشته، پس هر که خود شرح و حقیقت احوال را درین مقام بخواهد، لابد باید که به آن ترجمهٔ کتاب *جاماسبنامه* مزبوره رجوع می‌نموده باشد.[1] و سید جلیل (ص ۱۱۸) قاضی نورالله شوشتری ـ قدّس سره ـ بعد از نقل کلام این ملعون چکیدهٔ شیطان در باب تخطئهٔ شیعیان به جهت کیفیت تعزیت داشتن ایشان برای حضرت سیدالشهداء و اهل بیت پیغمبر آخرالزمان، در جواب آن سخنان وی، به این مضمون فرموده که: من می‌گویم که کارهایی که عوام الناس شیعه مرتکب می‌شودند در ایام دههٔ عاشورا، پس آن چیزی نیست که به آن علمای کرام و فضلای ذوی‌الاحترام خود به آن راضی باشند، چه جای آن که خودشان به آن امر نیز ارتکاب می‌نموده باشند؛ و مع‌هذا این رویه تعزیت آن حضرت، نه چیزی است که آن مخصوص به همین بلاد شیعیان باشد بلکه این از جمله اموریست که آن طریقه و عادت سایر عوام همهٔ ولایات عالم شده، حتی در

---

۱ . افندی در ریاض (۸۰/۴) از ترجمهٔ جاماسبنامه توسط خود سخن گفته است. وی می‌نویسد: سید محمد فلاح شاگرد ابن فهد حلی بوده و او رساله برای سید محمد نوشته و وصایای خود رابرای او در آن آورده است. از جمله این وصایا آن است که به زودی شاه اسماعیل ظهور خواهد کرد، آن گونه که امیرمؤمنان در روز صفین پس ازکشته شدن عمار، برخی از ملاحم را از جمله خروج چنگیز و شاه اسماعیل خبر داد. به همین دلیل، ابن فهد در این رساله، حکام هویزه راکه زمان اسماعیل را درك كنند، توصیه به لزوم اطاعت از وی می‌کند. افندی می‌افزاید: ما شرح این روایت و این وصیت را در ترجمهٔ کتاب جاماسبنامه آورده‌ایم. نک: ذریعه ۵/۲۲ ش۱۰۴ (نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۷۰ درکتابخانهٔ مجلس موجود است). نیز نک: ذریعه، ۴/۹۳.

ولایت سنیان نیز مانند روم و هند و ماوراءالنهر و عمده آن چیزی که مردم باقی شهرها و سایر ولایتها در آن با عوام شیعیان خودشان شریک می‌باشند از عادتهای بد وکارهای حرام درین ماه محرم الحرام در ایام عاشورا تمام همین است که اجلاف واوباش خود همگی یراق‌پوش شده، به نوعی با یکدیگر جنگ و نزاع نموده و می‌نمایند که آخر منتهی و منجر به کشتن جمع کثیری می‌شود در آن میان ازدحام و موجب مزید قتال و جدال می‌گردد؛ یعنی که این خود البته در غیر ایّام عاشورا نیز مکرر واقع می‌شود پس تخصیصی به شیعه و ایّام عاشورا ندارد. و ایضا چنان نیست که تمامی مجمع‌های تعزیهٔ آن حضرت در ایّام عاشورا در قباحت به نهجی باشد که آن معلون خود حکایت کرده، چه خلاف این معنا البته خود به غایت واضح و ظاهر است بر آن کسی که مکرّر خود به آن مجمع‌ها وارد شده باشد. و بر فرض محال که در واقع، همگی آن مجمع‌های تعزیهٔ آن حضرت در دههٔ عاشورا (ص ۱۱۹) بر این منوال بوده باشد که این رأس و رئیس شیّادان خود نقل کرده است، باز در جواب او می‌گوییم که، این معنا خود فعل اجامره واوباش می‌باشد و غرض و مقصد علما و صلحای شیعه البته که از حضور این مجمع‌های تعزیه آن حضرت نیست به جز اطاعتِ پروردگار و گریه کردن برای فرزندان سیّد ابرار و ماتم‌داری به جهت اهل بیت اطهارِ سیّد مختار و ایشان را مطلب دیگر در آن میان نیست. پس اگر بالفرض درین بین، در بعض احیان، گناهی از جماعت فاسقان پنهانی که به سبب آن اعمال قبیحه خود مستحق لعنت و عقاب از جانب حق تعالی در آن ابواب شوند، سر زند، پس البته وبال آن قبایح، همین به جهت خودشان بوده، بر علما و صلحای شیعه بر نخواهد گشت.»

افندی ـ گویا به نقل از *مصائب النواصب* ـ سپس به بحث روزهٔ روز عاشورا پرداخته وضمن اشاره به این که دلیل شرعی خاصی در شیعه برای استحباب روزهٔ عاشورا نیست، به نقل از فیروزآبادی صاحب *قاموس المحیط* آورده که وی در رسالهٔ *سِفر السعاده* نوشته است که «ائمه اهل حدیث گفته‌اند که سرمه کشیدن در روز عاشورا بدعت قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است». بعد نیز ـ به نقل از قاضی نورالله ـ به برخی اظهار نظرهای جزیی دیگر میرمخدوم پاسخ داده شده است. از جمله در برابر طعنهٔ میرمخدوم که شیعیان تربت می‌خورند و خدا

اینچنین خاک خورد آنان می‌دهد، پاسخ می‌دهد که در عوض باید به فتوای محمد بن حسن شیبانی نگریست که می‌گوید: هر حیوانی که در شریعت خوردن گوشت او حلال باشد، خوردن بول و فضلهٔ او نیز حلال است و بدین ترتیب خوردن سرگین را تجویز می‌کند. (ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱). افندی در ادامه برخی از مطالب قاضی را شرح کرده است. از جمله این سخن میرمخدوم که شیعه‌ها را برای این تحلیل خود که عمر را زمینه ساز واقعه کربلا می‌دانند، مورد طعنه قرار می‌دهد، افندی در مقام شرح سخن قاضی که اصل آن مطلب را قبول دارد، توضیح می‌دهد که مقصود از این تحلیل، بیعت سقیفه است که بانی و باعث آن خلیفهٔ دوم بوده و بعد هم تعیین عثمان که او نیز معاویه را در شام نصب کرده و معاویه هم یزید را جانشین خود قرار داده است. ممانعت خلیفه از نوشتن یک وصیت مکتوب از پیغمبر نیز به نوعی دیگر زمینه‌ساز این وقایع بوده است. (ص ۱۲۲).

زیب و زینت سنیان در دههٔ اول محرم

پس از آن افندی می‌نویسد: «آنچه این میرزا مخدوم شریفی سنی ناصبی ملعون مذکور در باب زینت کردن شیعیان در ایام دههٔ عاشورا خود ذکر نموده و طعن بر همگی ایشان ازاین رهگذر نیز زده، خالی از غرابتی نیست؛ چه **اولا** آن که چون همین عوام و اجامره واوباش شیعیان، خود به تنهایی این نوع لباس‌های فاخره را به جهت یراق‌پوشی و قصد محاربه با لشکر یزیدی در بر می‌کنند، نه اعزّه و اعیان، چه جای فضلا و صلحای ایشان، پس آن فعل عامیان، حجّت بر مجتهدان که قول و فعل ایشان مستند اهل ایمان است، نمی‌شود و الزامی بر شیعیان از این جهت لازم نیز نمی‌آید، چنانچه این معنی البته مخفی نخواهد ماند. و **ثانیا** آن که این معنی خود لغایت معلوم، بلکه بدیهی است که عوام شیعه و اجامره و اوباش ایشان نیز این نحو لباس‌ها را از راه قصد جشن و صحبت و زینت ومفاخرت در واقع هرگز در آن ایام در تعزیت آن حضرت نپوشیده و البته خود نمی‌پوشند، بلکه به این لباس خودشان، تعزیت آن حضرت را داشته، خود این لباس‌ها را آلت حزن و شیون و شین و شور خود کرده‌اند، نه این که اینها را وسیلت سور وسرور خود نموده و می‌نمایند و زیاده از این نیست (ص ۱۲۳) که این فعل‌های

ایشان خود غلط ومحض اشتباه و یا فی نفسه اینها همگی صریحا بد باشد و لیکن اقلا نیّت ایشان درین نوع زینت، خود البته صحیح و خوب و درست خواهد بود، هرچند که این فعل ایشان در آن اوان در ظاهر شریعت رجحان نداشته باشد. و **ثالثا** آن که این قسم فعل پوشیدن لباس کذایی برای خصوص شیعیان درین ایام به قصد تعزیت داری سبط سیّد انام، آیا چونست با نهایت زینت‌هایی که تمامی سنیان خودشان همیشه درآن دهه محرم الحرام به جهت عیش و جشن و مفاخرت خود کرده و الحال نیز همه ایشان می‌کنند؟ چنانچه این معنا در بلاد مخالفان علی الخصوص در مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه تا این زمان نیز خود شایع ومتعارف بوده و می‌باشد و در حقیقت این زینت سنیان ... همان بدعت و میراثی است که از ایّام یزید پلید و سایر قاتلان حضرت امام مظلومان در آن اوان الی الان به ایشان دست بدست مانده و به عنوان ارث بدیشان رسیده. **و این بی‌بضاعت خود در آن چند حجّی که توفیق یافته** وارد حرمین شریفین شده و علی‌الخصوص در بعضی از آن سالهایی که خود در ایام عاشورا در آن‌جاها مدتی مکث نیز کرده بوده، خود به رأی العین در آن‌جا ملاحظه و انواع زینت‌ها و اقسام لباس‌های فاخره فراخ بسیار بلند ایشان در آن ایّام نموده، چنانچه طریقهٔ معهوده پیشینیان ایشان است که عربان خود پیوسته به جهت خُیَلاء و تکبر و نخوت خودشان چنان بلند و فراخ پوشیده‌اند چون که متعارف ایّام جاهلیت نیز چنین بوده، هر چند که در شریعت مطهره (ص ۱۲۴) منع از آن واقع شده باشد مجملا این ... سنیان در آن ایّام تعزیه حضرت امام مظلومان به نحوی تکلّف و تزیّن نموده بودند که هر مؤمنی از آن البته حیرت می‌گرفته. به هر حال، عذر و حجّت سنیان در باب این نوع زینت ایشان و به جهت صدور این نحو افعال قبیحه خودشان درین ایّام ماتم حضرت شاه شهیدان، جز این نیست که این اوان خود ایام عید عربان و سال نو مسلمانان است، چون که حسب الفرمودهٔ عمر خطاب، مردمان همگی اول سال خود را در اوان عهد اسلام، بعد از رحلت پیغمبر آخرالزمان، بر اول محرم الحرام گذارده‌اند، چون که هجرت آن حضرت در آن

اوایل ماه محرم الحرام واقع شده بوده است؛[1] اما این معذرت ایشان به مثل مشهور، خو عذر بدتر از گناه است، لیکن در نزد آدم دانای منصف آگاه.»

سپس افندی در بارهٔ روزهٔ روز عاشورا سخن گفته ابتدا احادیثی را که در منابع اهل سنت آمده «از مجعولات و مبتدعات دین مبین و مخترعات نواصب و هواخواهان معاویه و یزید و قاتلان اولاد سید المرسلین » دانسته و سپس می‌گوید: «خوبی و بدی اوقات و ساعات، البته تابع وقایع و سوانحی می‌باشد که در آنها رخ می‌نماید؛ پس بنابراین، چه منافاتی دارد که در واقع این ایّام، قبل از ابتدای اسلام و بعد از ظهور دین اسلام نیز به مدتی خود از اوقات متبرّکه بوده و تا اوان شهادت شاه شهیدان نیز بر آن منوال باشد؛ و اما بعد از وقوع واقعهٔ کربلا و سانحهٔ شهادت آن سیّد الشهداء، همگی آن روزها، و به تخصیص همین روز عاشورا به این علت خود نحس‌ترین ایّام گردیده باشند. و هرگاه کسی خود (ص ۱۲۵) درین باب تتبّع و تأمل نماید، هرآینه البته نظیر این حکایت در بسیاری از روزها یافت می‌شود.»

افندی با این که این سخنان را به عنوان پاسخ می‌گوید، اما اصلاح این وضع را تنها به «شمشیر برهنه برندهٔ حضرت مرتضی علی ـ علیه صلوات الله الملك اعلی ـ و تیغ خونریز بی‌دریغ فرزند ارجمندش شاه اسماعیل ماضی و اولاد امجاد سلسلهٔ ایشان ـ انارالله برهانهم ـ و یا به وسیلهٔ ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام» ممکن می‌داند. (ص ۱۲۶) افندی یادآور می‌شود که سنیان از اساس اعتقادی به تعزیت داری بر امام حسین ندارند و «یزید و سایر قتلهٔ امام حسین علیه السلام را ایشان خود البته در زمرهٔ مسلمین و مؤمنین محسوب» می‌داند. سپس از ردیهٔ غزالی که اشعری شافعی صوفی بوده بر ابن الهرایسی شافعی یاد کرده که بر این اعتقاد بوده و اساسا یزید را در آن ماجرا بی‌تقصیر می‌داند. «تحفه‌تر آن که از کلام این اعور ملعون ناصبی مزبور و امثال وی ظاهر می‌شود که ایشان اصل دخیل بودن یزید را در قتل امام حسین علیه السلام وشریک

---

۱. می‌دانیم که هجرت در دههٔ نخست ربیع الاول بوده و حق آن بوده است که آن ماه، ماه نخست سال باشد؛ اما از آنجا که از جاهلیت، ماه محرم ـ که پس از اعمال حج بوده ـ ماه نخست سال بوده است، عمر نیز پس از تعیین هجرت به عنوان مبدأ تاریخ، همین محرم را آغاز سال قرار داد.

وسهیم بودن شدن وی را در شهادت آن حضرت نیز بالکلیه انکار می‌کنند». (ص۱۲۷)

به نظر می‌رسد که در عصر افندی کسانی از علمای شیعه هم بوده‌اند که به این نوع عزاداری نظر مثبتی نداشته‌اند. وی می‌نویسد: «باری به هر حال، جماعت سنیان خودشان هرگاه آن چنان بگویند، باز آن سخنان ایشان نظر به مذهبشان قدر راهی به دهی می‌برد، اما بعض شیعیان که در جواز این نوع تعزیه‌گیری و ماتم‌داری شیعیان درین ایام به جهت سبط رسول آخرالزمان، چنانچه به آن اشاره شده، دغدغه کرده‌اند و یا آن که تأمّل و خودداری بلکه منع صریح ازین نحو تعزیه‌داری برای آن حضرت می‌نمایند، این به غایت الغایة در نظر اهل ایمان جرأت و غریب می‌نماید.» (ص ۱۲۸)

ادامهٔ این مطلب در نسخهٔ اصل جابجا شده [۱] که با مقایسهٔ آنچه در نسخهٔ دوم آمده (برگ ۸۳) قابل فهم است.

خواب مقدس اردبیلی در بارهٔ عزاداری امام حسین(ع)

مؤلف در اینجا به بیان مطلبی از مقدس اردبیلی در بارهٔ بحث تعزیهٔ امام حسین (ع) پرداخته است. وی در بارهٔ مقدس می‌نویسد که «مولا احمد اردبیلی فاضل مشهور معاصر شاه طهماسب و شاه عباس ماضی که خودش ضرب‌المثل در فضل و علم و صلاح و تقوا بوده؛ چنانچه در ما بین خاص و عام مذکور است».

پس از آن خوابی از وی را نقل می‌کند، با این مقدمه که این خواب نیز «مؤید همان سخنی است که ما قبل از این، خود تحقیق آن نمودیم که تعزیت حضرت امام حسین علیه‌السلام را به این وضع که اجامره و اوباش شیعه تا الحال نیز خود متعارف شده که در ایام دههٔ عاشورا می‌گیرند، خود شغل بدی نیست و دغدغه نیز ندارد».

حکایت چنین است که «آخوند مزبور خود در آن عصر خودش، چون مشاهدهٔ بعض حرکات ناهنجار اوباش را در باب تعزیهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام

---

۱. در صفحات ۱۶۵ تا ۱۷۱ آمده است.

در ایام عاشورا می‌کرده‌اند، لابد به جهت نهی از منکر، ایشان را از آن قسم اوضاع نابایست و حرکات ناشایست منع می‌فرموده است؛ و چون ایشان در این ابواب متقاعد نمی‌شده‌اند، آخوند مذکور لاعلاج شده خود ترک حرکت و تردد خود به بازار بلکه ترک بیرون آمدن از حجرهٔ خود می‌نمایند و آخر الامر شبی آخوند مذکور خود خواب طولانی حضرت امام حسین (ع) را می‌بیند که مجملش آن که آن حضرت به آخوند مذکور اعتراض می‌فرمایند که تو چرا مردم را از تعزیه داری منع می‌نمایی و آخوند مذکور از آن جهت مضطرب شده به دهشت تمامی از خواب خود که بیدار می‌گردد، آخوند مذکور لابد خود نیز مثل اوباش شیعیان سنگها را به دست خود گرفته خود نیز به میان اجامره رفته خودش نیز با ایشان برمی جسته و سنگ زنان و وَحْسَوْ و شَحْسَنو کنان[1] و حسین حسین گویان به کوچه و بازار همراه ایشان می‌رفته و در هرباب از ابواب با ایشان رفاقت نیز می‌کرده است و بعد از آن که از آخوند مزبور در باب جهت آن منع اول خود و این جد آخر خودش سؤال می‌نمایند، آخوند مشارالیه قصهٔ خواب خود را به جهت ایشان نقل می‌فرمایند.»

درا ینجا افندی می‌افزاید: «**مؤلف گوید**: به همین جهت الحال سالهاست که در آیین ملوك و سلاطین **صفویه** ـ انارالله برهانهم ـ در باب تعزیه داری برای حضرت امام حسین علیه السلام در دههٔ اول محرم الحرام خصوصا در روز عاشورا در همگی ولایات ایران، پیوسته اینچنین بنا گذاشته شده، بلکه هر روزه در هر سالی بعضی از اطوار غریب و برخی از اوضاع قریب به ایران نیز به تدریج بر آن اطوار سابق خود افزوده و می‌افزایند و در این مدت متمادی ایام دولت ابد مدت **سلسلهٔ صفویه** ـ انار الله برهانهم ـ که متجاوز از دویست و چهل سال می‌شود،[2] هرگز علما و فضلای شیعه در هیچ عصری از اعصار خود، شیعیان را از آن اطوار در تعزیه‌داری حضرت امام حسین علیه‌السلام منع نکرده‌اند و همانا

---

۱. این جمله به معنا واحسین شاه حسین است که ترک‌ها به این صورت تلفظ کرده و کم کم در میان دیگر عزاداران نیز رواج یافته بود.

۲. از سال تأسیس سلسلهٔ صفوی یعنی ۹۰۶ تا سال تألیف این کتاب، یعنی ۱۱۲۲، دویست و شانزده سال می‌شود.

که منظور عقلایی که اولا درین دولت گردون عدّت این چنین طریقهٔ انیقه و رویه وآیینی را در طریقت تعزیت‌داری آن حضرت مقرر کرده‌اند و همچنین مطمع نظر جماعت علمایی که از آن تاریخ تا حال درین ابواب مضایقه نمی‌نموده‌اند بلکه خود همواره دخیل در آنها نیز می‌بوده و همیشه تصدیق بر خوبیش نیز می‌کرده‌اند همین باشد که به این وضع عاشورا گرفتن البته مشتمل بر چندین حکمت و مرکب از چندین مطلب خواهد شدن. (ص ۱۶۶) پس از آن طی دو صفحه، به بیان فلسفهٔ عزاداری اینچنینی برای امام حسین علیه السلام می‌پردازد و از آن جمله به «محسوس نمودن به شیعیان این عقیدهٔ خودشان را» با عزاداری اشاره کرده و این که شیعیان با این کار، آمادگی خود را برای حمایت از امام حسین علیه السلام نشان داده، چنان که اهل کاشان با انتظار کشیدن برای امام زمان (ع) آمادگی خود را نشان می‌دهند. افزون بر این فلسفه‌ها، نکتهٔ مهم دیگری که افندی به آن اشاره کرده این است که: «این رویه حسنه و آیین پسندیده در میان امامیه در عرض این مدت مدید، بسیار مشهور بلکه خود به منزلهٔ **شعار شیعه** نیز شده و علی الخصوص در نزد اهل **ایران** از آن زمان الی الان بلکه ان شاءالله تا اوان خروج و ظهور حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الله الملك المنان؛ پس اگردرین عصرها، اینها را العیاذ بالله بالکلیه شیعیان خود ترك نمایند، هرآینه البته موجب زبان‌درازی سنیان... بریشان و سبب مزید طعن و شماتت زیاد ناصبیان بر جماعت شیعیان می‌شود که... همیشه در این مدت در باب این نوع‌تعذیه داری حضرت امام حسین علیه السلام مذمت شیعیان خود می‌کرده‌اند.» (ص ۱۶۸)

روایت کشته شدن خلیفهٔ دوم در منابع

فصل سیم از مقصد اول کتاب، از ص ۱۶۹ آغاز می‌شود که در بارهٔ کیفیت واقعهٔ کشته شدن خلیفهٔ دوم است. افندی می‌نویسد که راویان اخبار، خبر این واقعه را مختلف نوشته‌اند که مؤلف در بخش‌های قبلی «در اثنای مطلب اول در طی مطالب مقصد اول نیز و در فصول مقصد دویم مشروحا مذکور شده و می‌شود» از آن نقلها یاد کرده است. وی سپس خلاصهٔ نقل اهل سنت را به نقل از

بعضی از کتابهای سنیان و از جمله کتاب *تاریخ فتوح الاسلام* ابن اعثم کوفی آورده است. (تا صفحهٔ ۱۷۱). سپس می‌نویسد: «این است ملخص آنچه در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی سنی در باب قصهٔ قتل عمر خطاب مذکور شده. مؤلف گوید که این روایت در کتاب *کامل بهایی* تألیف شیخ حسن بن علی طبرسی مازندرانی که او خود شیعهٔ امامی بوده است نیز مذکور شده و لیکن نه آن که آن شیخ بزرگوار خود این نقل را پسند نموده متلقی به قبول فرموده باشد بلکه مجرد حکایتی است که از همین کتاب *تاریخ فتوح* ابن اعثم مورخ کوفی سنی نقل کرده است.» پس از آن اشاره می‌کند که روایت مربوط به کشته شدن خلیفه در منابع دیگر اهل سنت، به شکل‌های متفاوتی آمده که برخی را پیش از این نقل کرده و برخی را پس از این خواهد آورد.

در ادامه خبر مربوط به دفن خلیفهٔ دوم در حجرهٔ پیامبر (ص) آمده است. به مناسبت یادی هم از فدك و مسأله ارث زنان پیامبر ودختر آن حضرت صورت گرفته است. پس از آن، باز به نقل از کتاب **فتوح** کیفیت دفن ابوبکر و عمر را کنار قبر پیامبر(ص) آورده است.(ص ۱۷۳) پس از آن شرحی از اجتهادات خلیفه در برابر نص پیامبر(ص) را آورده که یک نمونهٔ آن، مخالفت عمر با بلال است که از طرف رسول خدا(ص) مأمور شده بود تا بگوید: هر کسی لااله الاالله گفت، داخل بهشت می‌شود. مخالفت عمر از این بابت بود که این سخن، مردم را از عبادت دور می‌کند. مخالفت دیگر او با جملهٔ حی علی خیر العمل در اذان است. (ص ۱۷۵) نمونهٔ دیگر متعة الحج است که در ادامه، خبر ملحق شدن امام علی علیه السلام را از یمن به پیامبر(ص) در سفر حجة الوداع آورده است. (ص ۱۷۷) ایشان نوشته است که شمار «این حکایات لطیف و روایات ظریف» زیاد است و «این رساله عجالة تاب و توانایی» ارائهٔ همهٔ آنها را ندارد. وی تأکید می‌کند که تمامی این موارد «در صحف و کتب و رسائل و احادیث معتبره و تواریخ متداولهٔ خودشان» آمده است؛ اما این که چگونه با وجود این مطالب، باز همان اعتقاد خویش را دارند، چیزی است که افندی می‌گوید ما هم از «کاروبار» آنها سر در نیاوردیم. در واقع، معلوم نیست چه اندازه این اعتقاد محکم است که با این همه خلل باز مشکلی در آن ایجاد نمی‌شود؛ به نظر افندی بی‌شباهت به وضوی بی‌بی‌تمیز **خالدار** نیست

که با وجود کارهای زیاد هیچ «شکستی در وضوی او بهم» نمی‌رسد. (ص ۱۸۰).
به نظر افندی «مرتبهٔ نبوت و درجهٔ خلافت چندان عظمی» در نزد اهل سنت ندارد و گویی مثل «رئیس و سرکردهٔ دهی یا شهری» است و بنابراین مخالفت با آن چندان اهمیتی ندارد «بلکه اصلا قباحتی ندارد». افندی می‌افزاید که «این بی‌بضاعت خود در کتابهای معتبره و در کتب متداولهٔ اهل سنت مکرر دیده‌ام» که می‌گویند وقتی عمر آن اندازه زمان پیامبر(ص) با ایشان مخالفت کرده، «پس این قسم مخالفت نمودن وی پیغمبر را بعد از وفات آن حضرت چه ضرری دارد». (ص ۱۸۲) ایشان می‌گوید همان طور که مولا احمد اردبیلی در حاشیهٔ الهیات **شرح تجرید** قسم خورده که «من از راه تعصب و افترا این جوابها را نگفته‌ام» من نیز «قسم بذات الله می‌خوردم که این سخنان را از جهت تعصب مذهب و یا معانده با سنیان افترا ننموده‌ام و نگفته و نمی‌گویم».

در اینجا به تناسب آنچه را که در صفحهٔ ۱۵۵ تا ۱۵۸ آمده و ارتباط هر دو طرف قطع است، اما به نوعی در بارهٔ گفته‌های خلیفه در نزدیکی مرگ می‌باشد، در اینجا می‌آوریم. آغاز آن حدیثی است که از کتاب ***ریاض الایمان***،[1] ***حلیة الاولیاء*** و ***منهاج الکرامة*** علامه نقل کرده که «لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم أین مسیره و حتی یری مقعده فی الجنة او النار» آنگاه به بیان جملهٔ عمر در آخرین لحظات حیاتش پرداخته که می‌گفت: «یا لیتنی کنت کبشا...». پس از آن نقلی از کتاب ***منهج الفاضلین***[2] و کتاب ***کاشف الحق***[3] در بارهٔ طلب حلالیت خواستن عمر از امام علی (ع) در آخرین لحظات عمرش کرده و حضرت از اوست نزد دو نفر شهادت دهد که به او ظلم کرده تا او را حلال کند، اما عمر حاضر نشد. سپس نقلی

---

۱. مؤلف آن شناخته شده نیست. آقابزرگ در بارهٔ آن فقط نوشته است که صاحب انساب النواصب (تألیف شده در ۱۰۷۷) از آن نقل کرده و معلوم می‌شود مؤلفش شیعه است.

۲. منهج الفاضلین فی معرفة الائمة الکاملین از شیخ محمد بن اسحاق بن محمد الحموی (صاحب کتاب انیس المؤمنین ـ تحقیق میرهاشم محدث، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۶۳) در بارهٔ امامت است که به سال ۹۳۷ و به نام شاه طهماسب تألیف شده است. نک: الذریعه، ۱۹۴/۲۳

۳. مؤلف آن معزالدین محمد اردستانی است که آن را به نام مظفر قطب‌شاه در سال ۱۰۵۸ در موضوع امامت تألیف کرده و نام دیگرش *هدایة العالمین* است. نسخه‌هایی از آن هم برجای مانده است. نک: ذریعه، ۲۳۶/۱۷

از کتاب *ریاض الایمان* آورده که آن نیز در بارهٔ رخدادهای لحظات پایانی زندگی خلیفه است. (ص ۱۵۶) نصی دیگر از *ربیع الابرار* زمخشری از عمر نقل کرده، اگر تمام زمین طلا بود، به علاوهٔ مانند آن، برای کم شدن هول مرگ آن را فدیه می‌دادم. (ص ۱۵۷) در ادامه نقلهایی در همین زمینه از *لوامع الانوار* علی بن حسن زواره‌ای و نقلی نیز در بارهٔ مدت خلافت عمر از *تاریخ گزیده* آورده است. (ص ۱۵۸).

«الحال برگشتیم بر سر مدعای مقصود از همین فصل رساله که عبارت از کیفیت قتل» عمر باشد. دراینجا خبر مربوط به کشته شدن خلیفه را به نقل از کتاب *العُدَدُ القویّه* رضی‌الدین علی بن یوسف حلّی ـ برادر علامهٔ حلّی ـ نقل کرده است. (ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴) در ادامه گزارش‌های مختلفی از افراد مختلف نقل شده است. سپس از کتاب *دُوَل الاسلام* ذهبی و کتاب *الاکتفاء فی تاریخ الملوک و الخلفاء* که آن را از جلال الدین سیوطی دانسته ماجرای کشته شدن خلیفه را آورده است. (ص ۱۸۶ ـ ۱۸۸). البته سیوطی این نقلها را از راوایان و منابع مختلف آورده که از جملهٔ آنها یکی هم حاکم نیشابوری است. سپس نقلی در همین باره از *مرآة الزمان* نوادهٔ ابن جوزی آورده برخی از روایات آن از ابن سعد و نقلی از *المعارف* دینوری است. (ص ۱۸۹ ـ ۱۹۷). افندی با وجود این همه نقل که قتل خلیفه را در اواخر ذی حجه سال ۲۳ دانسته‌اند، باز اصرار دارد که نقل کتاب *عقد الدرر فی بقر بطن عمر* که «از خط شیخ علی کرکی نقل شده» آن است که تاریخ آن، نهم ربیع الاول سال ۲۷ هجری یا ۲۴ هجری بوده است. حتی وی قول مفید را نیز که گفته است زخم خوردن عمر در «روز بیست و ششم ذی الحجه» بوده، موافق قول اهل سنت و نادرست دانسته است (ص ۱۹۸). وی سپس «از بعض کتب تواریخ معتبرهٔ شیعه» مانند حبیب *السیر* نیز ماجرا را با اندك اختلافی بسان روایات اهل سنت آورده است. (ص ۱۹۹) در «حبیب السیر آورده که ابولؤلؤ به روایت علمای شیعهٔ امامیه خود از مدینه گریخته و به طرف عراق عجم شتافته و در کاشان وفات یافته و به مذهب علمای عامه سُنّیه ابولؤلؤ همان ساعت خود در مدینه گرفتار گشت» و در برخی نقلها آمده که خودش را کشت. «و لیکن اصح آن قولی است که جماعت علمای شیعه خود روایت کرده‌اند که فیروز خودش فرار نموده و به عراق عجم

آمده و در کاشان بسر می برده تا که در کاشان به رحمت ایزدی پیوسته است. این است تمامی آنچه امیرخواند در *حبیب السیر* و دیگران از مورخین شیعه نقل کرده‌اند.» (ص ۲۰۰) در کتاب *الاستغاثه*[1] *فی بدع الثلاثه* نیز آمده است که خلیفه از ترس کشته شدن، از زیرزمینی که از خانه به مسجد کنده بود، به مسجد می‌رفت و ابولؤلؤ نیز همانجا پنهان شده او را ضربت زد. (ص ۲۰۱) «حمدالله مستوفی قزوینی سنی فاضل عالم مشهور که مؤلف کتاب *نزهة القلوب* است که معاصر سلطان محمد خدابنده بوده، در *تاریخ گزیده* فارسی تألیف خود در باب قضیهٔ قتل عمر موافق طریق سنیان» خبر را آورده است. افندی سپس متن آن را نقل کرده است (ص ۲۰۲). وی در ادامه (ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴) به اختلاف موجود میان روایات اهل سنت در نقل این خبر، پرداخته و موارد آن را استخراج کرده است. منبع بعدی *تاریخ حافظ ابروی سنی* است که کتابش را در زمان «شاهرخ ولد تیمور لنگ» نوشته است. (ص ۲۰۶) نقل بعدی از **یوسف اعور ناصبی واسطی** است که خبر قتل خلیفه را در کتابی که در رد بر شیعه نوشته آورده است (ص ۲۰۸)[2] در ادامه نقل طولانی یوسف اعور در واقعهٔ قتل خلیفه نقل شده است. (برگ ۱۲۴ ـ ۱۲۶). همچنین روایت کشته شدن خلیفه را از کتاب *عقدالدرر فی بیان بقر بطن عمر* که به کتاب *حدقة الناظرة و حدیقة الناظرة*[3] نیز موسوم گردیده» نقل کرده است. (برگ ۱۲۷ پ ـ ۱۲۹ پ).

در ادامه راوی می‌گوید[4] که در آن زمان جاثلیق ـ یعنی پادری از پادریان ترسایان که مرد بسیار عالم بزرگی بوده و در آن وقت آن پادری در مدینهٔ طیبه بوده ـ یعنی همان کعب الاحبار یهودی، خبر کشته شدن عمر را به او داده و خود عمر هم خوابی دیده و روی منبر خوابش را که نشان از نزدیک شدن اجلش

---

۱. در اصل: الاغاثه.

۲. در نسخهٔ اصل، پس از این صفحه، خاتمه آمده و در حقیقت مطلب ص ۲۰۸ ناقص مانده که از نسخهٔ دوم آن را تکمیل می‌کنیم.

۳. یا به عکس: حدیقة الناضرة و حدقة الناظرة.

۴. از اینجا به بعد در نسخهٔ اصل در ص ۹۳ آمده که ما بر اساس آن متن نوشتهٔ بالا را تنظیم کرده‌ایم. این قسمت در نسخهٔ دوم، در برگ ۱۲۹ پ به بعد قرار گرفته است.

داشته، داده است. پس از آن گفته است که نمی‌داند کسی را تعیین کند یا نکند. تا این که بالاخره آن شش نفر را معین کرده است. در ادامه او نگران بوده و گریه می‌کرده است؛ ابن عباس دلیل آن را پرسیده و عمر گفته است که از سرنوشت آینده و تعیین جانشین بیم دارد. ابن عباس گفته است که چرا امام علی (ع) را تعیین نمی‌کنی؟ عمر پاسخ داده است می‌دانم که او اگر خلیفه شود همه را به راه راست هدایت می‌کند اما شوخ طبع است؟ (ص ۹۳ - ۹۵) این مطالب همچنان از رسالهٔ *بقر بطن عمر* نقل شده است. باز خبری از همانجا نقل شده که عمر کعب الاحبار را - که افندی به تناسب زمان خود او را پادری معرفی کرده - راجع به صفات پیغمبر خدا(ص) در تورات و انجیل می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد. حتی او خبر از جانشینان پیغمبر، یعنی ابوبکر و عمر هم می‌دهد. بعد هم شخصی را به عنوان جانشین عمر معرفی کرد که همانجا عمر دریافت که مقصودش عثمان است. عمر که روی کار آمدن او را لابد می‌دانست، به عثمان تأکید کرد که مبادا عموزادگانت را سر کار بیاوری (ص ۹۶). ادامه نقل راجع به مرگ خلیفه و تعیین جانشین برای او از میان همان شش نفر است که افندی راجع به جنبه‌های مختلف آن اظهار نظر کرده است. در (ص ۱۰۲) مطلبی از *مناهج المهج* قطب الدین کیدری و کتاب *بهجة المباهج* حسن بن حسین شیعی سبزواری روایتی به نقل از ابن بابویه آورده که بعدا به متن افزوده شده است. در ادامه روایتی مفصل از کتاب *مشارق الانوار* رجب برسی در بارهٔ خبر امام علی (ع) به عمر در بارهٔ کشته شدنش به تفصیل نقل کرده است. (ص ۱۰۳) از جمله نکاتی که در این حدیث غریب وجود دارد، اشاره به ایمان ابولؤلؤ است که افندی روی آن تکیه می‌کند. پس از آن از «کتاب *نهج المناهج*» مولانا قطب الدین کیدری که در مقارب عصر خواجه نصیر بوده و «همچنین بعضی علمای معتبر شیعه در کتاب *ملتقطات*» حدیثی از امام عسکری (ع) در این باره آورده‌اند. همچنین «جناب مولانا حسن بن حسین شیعی سبزواری که قریب به عصر شیخ علی کرکی بوده، در مطاوی کتاب *بهجة المباهج* خود به فارسی سخنی چند نقل نموده که آنها همگی خود صریح در ایمان و خوبی باباشجاع الدین مذکور است و مولانا علی بن داود استرآبادی خادم روضهٔ مقدسهٔ رضویه فاضل معتبر معروف معتمد نیز در کتاب *انساب النواصب* خود

[تألیف ۱۰۷۶ یا ۱۰۷۷] به فارسی نیز شرحی چند در باب احوال و خوبی وایمان این ابولؤلؤ نقل نموده که با موجود ملاحظهٔ آنها دیگر آدمی را شکی درمؤمن موحد کامل بودن ابولؤلؤ باقی نمی‌ماند». افندی می‌گوید که در این مختصرنمی‌تواند همهٔ آن نقلها را بیاورد. در عین حال ابراز می‌دارد که این مطالب را در *لسان الواعظین* و کتاب رجال خود *ریاض العلماء* به تفصیل آورده است. (ص۱۰۴)[1]

ملاجلال رومی سنی است

در آغاز ص ۱۶۱ ادامهٔ روایتی است[2] در بارهٔ ظهور حضرت مهدی (ع) و برخورد ایشان با دشمنان اهل بیت(ع) که روایتی مفصل است که در صفحهٔ ۱۶۴ اشاره شده که راوی آن مفضّل است. در ادامه شعری از مولوی آورده که «در مثنوی خود گوید «هر که بطلان مرتضی جوید ـ چون ابابکر و چون عمر میرد.» و مخفی نماند که این بیت را مولانا داود بن علی استرآبادی در کتاب **انساب النواصب** خود به مولانا رومی نسبت داده است لیکن این محل تأمل است به هر حال مؤلف گوید که آنچه این بی‌بضاعت خود تتبع احوال مولانا **جلال الدین رومی** مذکور در عرض عمر خودش کرده وی را خود چنین شناخته که او در واقع سنی... حنفی الفروع اشعری الاصول بوده... و آنچه بعضی گمان کرده‌اند که او خود شیعه بوده و چون در عصرهای مخالفین خود مرد مشهور معروفی بوده لابد در اکثر امور خود خصوصا در آن مثنوی خود به عنوان تقیّه با سنیان سلوك می‌داشته، این خود سخن بی‌اصل و از راه عدم اطلاع بر حقایق احوال او ناشی شده و ما تحقیق این مراتب را در مجلدات رجال احوال عامه از کتاب **ریاض العلمای** خود

---

۱. در نسخه اصل، بعد از این، مطلب ناقص مانده و ادامهٔ مطلب در ص ۱۲۹ آمده است. در نسخهٔ دوم نیز مطلب در برگ ۱۴۰ پ تمام شده و گویا ناتمام ادامه یافته که این نقص چندان نیست و مطلب با نقلی از ابن حجر، با نقل وی از حاکم نیشابوری ادامه یافته که در نسخهٔ اصل در صفحه ۱۳۷ آمده است.

۲. به علت نامشخص بودن ارتباط صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۴ عجالتا مطلب انتخابی از آن را در اینجا می‌آوریم.

کرده، داد مردی و مردانگی در سخن داده‌ایم و الله الهادی. الحال برگشتیم به نقل روایات» (ص۱۶۴).[1]

حکایت کشته شدن خلیفه از منابع داستانی شیعه

گویا ادامهٔ این مطلب، در نسخهٔ اصل از صفحهٔ ۱۲۹ به بعد آمده است. در آنجا این حکایت به نقل از دو کتاب شیعی نقل شده که یکی از آنها از سید مرتضی بن داعی حسنی است که نامش کتابش را نبرده ـ *تبصرة العوام* به نام او انتشار یافته است ـ دیگری هم کتاب ***بحرالانساب*** است که در آن‌جا «در احوال باباشجاع الدین نیز نقلهای غریب آورده» و نام مؤلف را یاد نکرده است. اخباری که در اینجا آمده، واقعا غریب است. قسمتی از خبر را نقل می‌کنیم: «بعد از آن که ابوبکر بمرد، عمر به خلافت نشست. قضا را یک روزی عمر آسیایی بنا کرده و ابولؤلؤ انصاری رحمة الله علیه... اندك كاری مانده بود که آن آسیا را تمام کند که یک روز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به در خانهٔ خویش نشسته بود که ابولؤلؤ انصاری مذکور را به در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گذر افتاد و بر آن حضرت سلام کرد و گفت که یا مولای ما! بدان و آگاه باشد که من امروز عمر را... [خواهم کشت]. چون حضرت شاه اولیا این سخن از وی بشنید بفرمود که اگر این کار به دست تو برآید، من ترا به شجاع الدین نام خواهم کرد....» در ادامهٔ این خبر آمده که وقتی خلیفه را در داخل آسیا کشانده و او را بکشت «همان لحظه درِ آسیا ببست و به خدمت حضرت امیر آمد و گفت یا مولای ما هزار جان من فدای تو باد الحال عمر را [بکشتم].» ادامه حکایت به شیوهٔ داستانی چنین است که حضرت از روی این صفه به صفهٔ دیگر نشسته و باباشجاع الدین را مخفی کرد. وقتی مأموران آمدند و در بارهٔ ابولؤلؤ از او پرسیدند، فرمود که تا من روی این صفه نشسته‌ام، کسی را ندیدم. پس از آن در همان شب حضرت دلدل را زین نهاده نامه‌ای برای رئیس شهر کاشان قلمی فرموده وضمن آن نوشتند که وقتی نامه به تو رسید، دخترت را به عقد باباشجاع الدین درآور. دلدل شب پنجشنبه چهارم ماه رمضان

---

۱. گفتیم از نسخهٔ اصل، صفحات ۱۶۵ تا ۱۷۱ مربوط به پس از ص ۱۲۸ بوده که در جای خود گزارش آنها گذشت.

به کاشان رسیده و در آن وقت نام رئیس کاشان عبدالکریم بن نوفل بوده است. (ص ۱۳۰) ادامه خبر از عبدالله بن عباس! عم رسول الله (ص) است که گفت: وقتی دلدل به در خانهٔ عبدالکریم رسید، او بیرون آمده، دست باباشجاع الدین گرفته به خانه برده «و دختر خود صفیه نام به عقد باباشجاع الدین مزبور درآورده و آنشب چراغ روشن کردند... و در همان شب آن زن آبستن گشته و چون صبح بدمید آن زن خود بزاییده و پسری آورده که یکساله بوده است.» «در روایت دیگر آورده‌اند که چون مدت شش ماه از قضیه قتل عمر گذشت» مأموران «به شهر کاشان رسیدند و گمان بردند که باباشجاع الدین در شهر کاشان وطن ساخته است ... ناگاه به در خانهٔ رسیدند، رئیس کاشان را بگرفتند و ایذا و اهانت بسیار کردند و گفتند که ابولؤلؤ انصاری، عمر را کشته و به خانهٔ تو آمده و اما تمام مردم از قم و کاشان گرد آمدند (ص ۱۳۱) و ایشان در جواب آنها خود گفتند که آن کس که شما طلب می‌کنید دراین شهر نیست» ادامه داستان تقریبا روشن است. باباشجاع الدین آسیا دار معرفی شد، اما چون بچه‌ای یک ساله به دنیا آمده بود، معلوم بود که این یکی، ربطی به آن کسی که خلیفه را کشته ندارد. در اخبار دیگری هم آمده که یحیی فرزند باباشجاع الدین خود شش فرزند پسر داشته است. در زمان عثمان، باز مخالفان خبردار شدند که باباشجاع الدین در کاشان است. او از شهر بیرون آمده؛ جایی ایستاده رو به مدینه کرده و خطاب به امام علی (ع) گفت که من این کار را برای رضای تو کردم مرا خلاصی ده. «در ساعت زمین شکافته شده و حضرت باباشجاع الدین در آن‌جا غایب گشته» بعد از رفتن خارجیان، باز باباشجاع الدین از زیر زمین بیرون آمده «زنده بمانده یا آن که در همان زیر زمین مانده و فوت شده و در آن مکان مدفون گشته که الحال مقبره‌اش در بیرون شهر کاشان معروفست». پس از آن اخبار فرزندان باباشجاع الدین بن جابر بن عبدالله انصاری نقل شده و این که یکی از فرزندان او با نام یعقوب به دماوند واز آن‌جابه ولایت نمارستاق رفته، همانجا بمانده (ص ۱۳۳) و فرزندان و نوادگان یافته که همه به باباشجاع الدین معروفند. ابراهیم و محمود در کاشان ماندند. یحیی به فیروزکوه رفته، قاسم در ولایت دارالمرز گیلان در کوه پایه قدم نهاده و...

افندی می‌گوید: «تا اینجا بود کلام صاحب کتاب بحرالانساب و غیره. مؤلف گوید که در میان **عوام شیعه** نوع دیگر نیز در باب قتل عمر شهرتی دارد و بعض شعرای عجم نیز آن مضمون را خود به نظم آورده» این حکایت نیز قصه‌ای است بی‌اساس و داستانی به تمام معنا که در شمار سرگرمی‌های عمومی عوام شیعه بوده است. در این حکایت نیز عمر داخل آسیا گشته، در آنجا به دست ابولؤلؤ کشته شده و باباشجاع الدین با الاغ گریخته «تا آن که به معجزهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام باباشجاع الدین مذکور خود به عنوان طی الارض خود را حسب الفرموده آن حضرت به کاشان می‌رساند و در آنجا ساکن می‌شود.». افندی نادرستی مطالبی را که در *بحرالانساب* آمده تأیید کرده است. از همه شگفت‌تر آن است که در داستان یاد شده، ابولؤلؤ روایتی هم از پیامبر(ص) برای خلیفه نقل کرده است! (ص ۱۳۵).

در اینجا افندی به نقل گفته‌های ابن حجر ـ که به اشتباه او را عسقلانی خوانده ـ مکی [هیتمی] در *صواعق المحرقه* در باره خبر کشته شدن خلیفه پرداخته که اخباری است که وی از حاکم نیشابوری و منابع دیگر آورده است. در این خبر، آمدن ابولؤلؤ به مدینه، به همان طریق معهود منابع نقل شده و این که عمر اجازهٔ آمدن این قبیل بردگان را به مدینه نمی‌داد، تا آن که با اصرار مغیرة بن شعبه اجازهٔ‌آمدن ابولؤلؤ را داده است. پس از آن به اعتراض ابولؤلؤ به عمر در بارهٔ رفتار مغیره با وی که پولی زیادی از او می‌گیرد و این که عمر اعتراض او را نپذیرفته، اشاره کرده است. (ص ۱۳۸) آنگاه پرسش عمر از وی در بارهٔ ساختن آسیای بادی و جمله ابولؤلؤ که «آینه برای تو آسیایی برای تو بسازم که مردم از حکایت کنند» واحساس خطر عمر. در ادامه خبر آمدن وی به مسجد و مخفی شدن او تا زدن خنجر به عمر در حالی که میان صفوف حرکت می‌کرد، و نیز خودزنی ابولؤلؤ نقل شده است. (ص ۱۳۹) این خبر تا تعیین شورای شش نفر برای تعیین جانشین و مرگ خلیفه در چهارشنبه، چهار روز از ذی حجه مانده، در سال ۲۳ هجری پایان می‌یابد. در ادامه از نوحهٔ جنیان بر خلیفه نیز به نقل از ابن حجر، مطالبی نقل شده است. (ص ۱۴۰) به مناسبت بحث از دفن خلیفه و نیز شورا و تصمیمات آن، مشورت‌های عبدالرحمان بن عوف و گفتگوی او با امام

علی (ع) و عثمان، و در نهایت برگزیدن عثمان توسط او، و سپس بیعت مردم با او در ادامه آمده است. (ص ۱۴۵). تمامی این مطالب و مطالب بعدی، که نقل روایات مختلف در بارهٔ تصمیمات گرفته شده در روزهای آخر زندگی خلیفه دوم و انتخاب خلیفه سوم است، به نقل از *صواعق المحرقه* می‌باشد. افندی در ادامه می‌نویسد: «مجملا اکثرِ این سخنان که از این کتاب تا الحال درین جا مذکور شده، همگی نیز دروغ و پوچ و هرزه بوده و غرض ما از نقل آنها در این رساله با وجود بی اصل و باطل بودن، برای این بوده که شیعیان از مطالعهٔ آنها بیشتر بداعتقاد به سنیان» بشوند.[۱]

روز نهم ربیع الاول

مقصد دوم کتاب شامل دو مطلب است. **مطلب اول** در بارهٔ فضائل روز عید باباشجاع الدین است.[۲] نخستین مطلب در این باب روایتی است که رضی الدین علی بن یوسف حلی در کتاب *العدد القویه* و نیز شیخ جلیل حسن بن سلیمان بن راشد حلی شاگرد شهید اول در کتاب احوال محتضرین و ابن طی در بعضی فواید خود و پسر سید ابن طاووس در کتاب *زوائد الفوائد*[۳] و شیخ جلیل علی بن مظاهر واسطی فقیه فاضل معروف شیعه در بعض مؤلفات خود[۴] و جناب شیخ علی کرکی در بعض فوائد خود و سید حسین مجتهد عاملی در رسالهٔ خود در *مقتل عمر* و قاضی نورالله شوشتری در *رسالهٔ قتل عمر* و شیخ عبدالعالی پسر شیخ علی کرکی در کتاب *عقدالدرر* و همچنین جمع کثیر از مشاهیر علمای شیعه در کتب خود و در مجموعه‌های متفرق خود و سایر ارباب حال و اصحاب کمال نیز در فوائد خود آن حدیث را از امام علی النقی و امام عسکری علیهماالسلام

---

۱. نسخهٔ اصل در اینجا تمام شده و در پایان برگ اشاره شده که صفحهٔ بعد مقصد دوم خواهد بود. این مقصد دوم در نسخهٔ دوم در برگ ۱۵۱ آمده است.

۲. این قسمت از برگ ۱۵۱ ر نسخهٔ دوم آغاز می‌شود و گویا مطالب تا برگ ۱۵۸ از نسخهٔ اصل سقط شده است.

۳. در بارهٔ این کتاب بنگرید: کتابخانهٔ ابن‌طاوس، ص ۱۱۳

۴. به گفتهٔ افندی (ریاض ۴ / ۲۶۴) کتابی در مقتل عمر داشته است.

آورده‌اند. (برگ ۱۵۱ ر ـ پ). در این حدیث آمده که واقعه در روز نهم ربیع الاول رخ داده است. افندی تصریح می‌کند که این روایت، در منابع مختلف به شکل‌های متفاوتی آمده و در واقع «غایت اختلاف و نهایت تفاوت و کم و زیاد با یکدیگر در نقل بهم رسانیده» که «متعرض همگی آنها در این مقام شدن، الحال موجب غایت طول در کلام می‌شود و لابد شرح و تفصیل آن احادیث را به کتاب *لسان الواعظین* که خود به عربی تألیف نموده حواله کرده» در اینجا خلاصه‌ای از آن حدیث را می‌آورد. سپس افندی شروع به نقل این حدیث کرده که امام به جمعی از اصحاب فرمودند که این روز را عید بگیرند. اصحاب دلیل آن را سؤال کردند و حضرت به نقل از حذیفه، روایت مفصلی را در عید گرفتن این روز توسط رسول خدا(ص) و امام علی و حسنین نقل کردند. (برگ ۱۵۳ پ تا ۱۵۷ ر). پس از آن افندی توضیحاتی در شرح این حدیث داده و از برگ ۱۵۸ ر باز ادامهٔ نقل آمده که ضمن آن فضائل این روز بیان شده است.[1] این فضائل بر اساس همان روایت یک به یک با شماره بیان شده و تا هفتاد و دو فضلیت رسیده است. پس از آن می‌نویسد: «تمام شد ترجمهٔ این حدیث شریف طویل الذیل. مخفی نماناد که جناب سید جلیل پسر سید ابن طاوس مذکور در کتاب *زواید الفوائد* خودش بعد از روایت همین حدیث طولانی چنین می‌فرماید که من خود این حدیث را از خط شریف شیخ علی بن محمد بن محمد بن طی متقدم رحمه الله که از اکابر علمای شیعه است، نقل کرده‌ام و باز این سید عالیجناب در آن کتاب خود فرموده که من خود در کتابهای دیگر نیز که تتبع کردم، چندین روایت دیگر موافق همین حدیث یافتم؛ یعنی که در آنها همگی چنین مذکور بود که مقدمهٔ قتل عمر خطاب در همین روز نهم ربیع الاول واقع شده است.»

افندی می‌افزاید: این بی‌بضاعت نیز خود همین حدیث شریف مزبور را به خط ابن طی مجتهد متأخر فقیه که نوادهٔ همان ابن‌طی مجتهد متقدم سابق مذکور بوده باشد، نیز دیده‌ام و تمامش را نیز خود ملاحظه و تأمل و از روی آن، خود این حدیث را تصحیح نمودم. (برگ ۱۶۶) و نیز می‌نویسد: «از تتبع نیز ظاهر می‌شود

---

۱ . در اینجا در نسخهٔ اصل صفحهٔ ۷۱ و ۷۲ بخشی از این روایت آمده؛ اما باز ناقص شده و آنچه که در برگ‌های ۱۶۰ تا ۱۶۵ ر آمده، از نسخهٔ اصل سقط شده است.

که در زمانهای سابق نیز متعارف در میان شیعیان، عید باباشجاع الدین همین روز بوده است»، چنان که برخلاف این مطلب روایتی به دست نیامده است. البته منابع اهل سنت، همه تاریخ کشته شدن خلیفه را اواخر ذی حجه می‌دانند. اما از نظر ایشان این درست نیست. (ص ۷۶ = برگ ۱۶۶ پ) وی با رد آنچه شیخ مفید ابراز کرده وابن ادریس و کفعمی نیز به پیروی از او گفته‌اند، می‌نویسد: «آنچه بعضی خیال کرده‌اند که اواخر ذی حجه قتل عمر بن خطاب و روز نهم ربیع الاول روز قتل عمر سعد قاتل حضرت امام حسین علیه السلام بوده نه روز قتل عمر خطاب،... محض غلط و خطاست، چه این سخن در توجیه احادیث صحیحهٔ معتبره که صریحا مشتمل است بر آن که روز قتل عمر خطاب، بعینه همان روز نهم ربیع الاول است، چه فایده دارد؟». به نظر افندی ممکن است، قتل هر دو در نهم ربیع الاول واقع شده باشد. (ص ۷۷).

شگفت آن که از نظر افندی، این نیز قابل قبول نیست که «شیعیان اهل کاشان خود عید باباشجاع الدین را در اواخر ذی حجه می‌دانسته‌اند، لهذا آن عملهای جشن و فرح وسرور خود را در آن روز می‌کرده‌اند». ایشان می‌گوید که جواب آن مشروحا داده شده است! جواب آن است که آنها نیز در یک دوره از تشیع دور شده و بعد که دوباره به تشیع گرویدند، تحت تأثیر روایات اهل سنت، تاریخ ذی حجه را پذیرفتند.

به هر روی «این روز عید باباشجاع الدین را ملوك و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان، به غایت الغایه معزّز و محترم می‌داشته‌اند و در این روز خیرات و مبرّات بسیاری پیوسته می‌کرده‌اند. خصوصا نواب شاه طهماسب صفوی و نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی، چه ایشان هر یک مبالغ زیادی در رعایت این روز... و روز عید نوروز... و روز عید غدیر... می‌فرموده‌اند». (ص ۷۸ = ۱۶۷ پ). مطلبی هم از مولانا علی داود استرآبادی خادم روضهٔ رضویه که معاصر شاه عباس اول بوده، به نقل از کتاب انساب النواصب[1] وی در فضیلت این

---

۱. این کتاب به چاپ نرسیده و نسخه‌های فراوانی از آن در دست است. کتاب یاد شده در سال ۱۰۷۶ یا ۱۰۷۷ هجری تألیف شده است؛ بنابراین عصر وی، عصر شاه عباس دوم (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷) است نه شاه عباس اول.

روز آورده است. گفتنی است که این مطلب، از طرف مؤلف، بعدا به متن افزوده شده و در نسخهٔ دوم که پاکنویس نسخهٔ اصل است، نیامده است. وی سپس به نقل از *اقبال الاعمال* ابن طاوس، مطالبی را که او در بارهٔ نهم ربیع آورده، نقل کرده و اشاره کرده که جماعتی از عجمانِ شیعه را دیده که «درین روز فرح و خوشحالی زیادی می‌کنند» و حدیثی از امام صادق (ع) هم هست که روز نهم ربیع را روز قتل عمر می‌داند. وی افزوده است که «من نیافتم در آن کتابهایی که خود تتبع آنها نموده‌ام تا الحال شاهدی.» پس از آن باز از اقبال آورده که رحلت امام عسکری (ع) در روز هشتم ربیع الاول بوده و بنابراین روز نهم، نخستین روز امامت امام زمان علیه السلام است. بنابر این ممکن است که تعظیم عجمان نسبت به این روز، به این جهت باشد. اقبال می‌افزاید شاید روایت امام صادق را بتوان توجیه کرد که این روز، روزی است که برای قتل خلیفه برنامه ریزی شده بوده است و توجیهاتی دیگر از این قبیل. یکی از این توجیهات آن است که خبر قتل خلیفه در ربیع الاول به شهر قم یا شهر ری رسیده است. ابن‌طاوس، این توجیه را نیز رد کرده است. (صص ۷۹ ـ ۸۱ = برگ ۱۶۸ پ تا ۱۶۹ ر) افندی می‌نویسد: «این توجیهات در نظر ارباب بصیرت به غایت ناخوش می‌نماید». بر اساس آنچه افندی از ابن طاوس نقل کرده نشان می‌دهد که او و شیخ مفید، همان قول رایج منابع اهل سنت را در باره تاریخ قتل خلیفه پذیرفته‌اند.[1] در ادامه باز مطلبی را اقبال از کتاب *حدایق الریاض* شیخ مفید نقل کرده که خداوند در روز بیست و نهم ذی حجه، دوستان خود را با مردن یکی از دشمنان خدا و رسول شاد کرده است (ص ۸۰)

در نسخهٔ دوم، برگهایی وجود دارد که شماره ندارد؛ اما به همین موضوع مربوط می‌شود. در آنجا نیز تأکید شده است که این که برخی گفته‌اند که «در ایام دولت سلاطین **صفویه** ـ انار الله برهانهم ـ حسب الفرموده ملوك ایشان بنا را در عید باباشجاع الدین بر نهم ماه ربیع الاول گذارده‌اند» درست نیست، بلکه از پیش از آن چنین امری مطرح بوده و «قبل از ظهور دولت سلاطین **صفویه** ـ انار الله

---

۱. در اینجا یک برگ از نسخهٔ دوم سقط شده که پس از برگ ۱۶۹ بوده است. در همین برگ عنوان مطلب دوم بوده است.

برهانهم ـ به مدتهای مدید در میان علمای شیعه نیز مشتهر بوده است.» بنابر این از مخترعات این دولت نیست. وی سپس به سخن پسر ابن طاوس و همین طور ابن‌طی اشاره کرده که «ابن طی مخصوصا ابن طی مجتهد اول خود به اتفاق قبل از ظهور سلطان‌مبرور مغفور شاه اسماعیل ماضی ـ انار الله برهانه ـ به سالهای بسیار بوده‌است.»

آیا روز نهم ربیع اعمالی دارد؟

مطلب دوم در بیان اعمال عید نهم ربیع است. به نظر وی این روز «بسیار عزیز و محترم و مشرّف و مکرّم است»، اما «از دعاها و نمازها و زیارتها چندان چیزی بخصوص تا الحال به نظر نرسیده» است. یکی از اعمال آن غسل کردن است. دیگری «تعظیم و تکریم نمودن این روز شریف و خوشحالی و فرح کردن در آن است». (ص ۸۱) دیگر تصدق دادن و اطعام کردن است. دیگری لباس نو پوشیدن و رفع کدورتهاست و البته این روز، روز روزه گرفتن نیست، چرا که روز جشن و سرور و چیزی خوردن است. (ص ۸۲) شگفت آن که، مطالبی که کفعمی در *مصباح* در باب این روز از *مسارالشیعه* شیخ مفید نقل کرده که افندی به دنبال آن نوشته است «در اکثر نسخه‌هایی که از آن کتاب *مسارالشیعه* به نظر این خاك راه مؤمنان رسیده، موجود نیست». به نظر وی روشن است که اگر این اعمال هم در آن کتاب مخصوص آن روز آمده، به اعتبار قتل عمر سعد در آن روز است. به هر حال، به اقتضای عمومات می‌توان گفت که در این روز زیارت رسول خدا(ص) وفاطمه زهرا و سایر ائمه (ع) نیز «بهر زیارتی از زیارات ممکن باشد» به عمل آورده شود. (ص ۸۳ = برگ ۱۷۰ ر). با یادآوری این نکات، بالاخره وی پس از آن که باز به حدیث پیشگفتهٔ حذیفه اشاره کرده، تصریح می‌کند که در کتابهای دعا، اعمالی برای این روز نیافته است. به همین مناسبت شرحی در بارهٔ کتابهای از بین رفتهٔ شیعه دارد که جالب‌است.

بسیاری از آثار شیعه از بین رفته است

گفتیم که میرزا عبدالله افندی، آن متتبع جستجوگر، با آن همه مسافرت و

پژوهشی که در شناخت آثار شیعه داشته، می‌نویسد: «در کتب احادیث مشهورهٔ شیعیان و کتابهای اعمال و ادعیه و زیارات و عبادات متعارفه علمای ایشان که در ولایت ایران در این عصرها متداول است، به نظر این بنده حقیر نرسیده که از آنها در این مقام چیزی دیگر نقل و ایراد توانم نمود.» افندی ادامه می‌دهد «و لیکن این معنا خود بر اصحاب دانش و ارباب تتبع و بینش به غایت واضح و معلوم است که کتابهای حدیث و ادعیه اثناعشریه و تصنیفات علمای امامیه بسیار بوده که در این عرض مدت چندی عمده‌اش در این میان تلف شده واکثری به ما نرسیده و آنچه هم از آنها به ماها شیعیان ایران رسیده، نیز همگی به برکت دولت سلاطین صفویه ـ انارالله برهانهم ـ بوده؛ چه کتابهای شیعه از کثرت به حدی بوده که شرح آن نمی‌توان نمود. و یک شمّه از آن مصایب در انواع جنگهای شیعیان و سنیان در محله‌های بغداد مکرر در زمان خلفای بنی العباس واقع می‌شده، خصوصا این که در آن قضیه که جنگ در میان شیعه و سنی بر سر کبوتر بازی برادرزادهٔ خلیفه در محلات بغداد در زمان سابق در عهد خلفای عباسیه به هفتصد سال قبل ازین تخمینا واقع شده بوده و خلق بسیاری از طرفین کشته گشته و نهب و غارت بسیاری رخ نموده و آخر الامر که سنیان بر شیعیان در آن جنگ غلبه کردند و شیخ طوسی شاگرد شیخ مفید و جانشین او را که از عظمای علمای شیعه در آن عصر می‌بوده، نیز وی از ترس (ص ۸۵ = برگ ۱۷۲ پ) از شهر بغداد به نجف اشرف فرار نموده و آن ملعونان سنیان کرسی را که شیخ طوسی خود به علت زیادتی کثرت شاگردان بر بالای آن رفته، درس می‌فرموده است، سوخته بودند وبعد از آن از کتابهای کتابخانهٔ آن شیخ بزرگوار جماعت سنیان، بعضی حمامات خود را به گردش درآورده تا مدت چهل روز کتابهای شیعیان را در تون آن حمام خودشان پیوسته می‌سوخته بودند، سوای انواع هنگامه‌هایی که در هر عصری خصوصا در اعصار سابقه به تقریبات مصیبت‌های چندی که بر سر کتب شیعه آمده که گاه به آب و گاه به آتش و گاه در زیرزمین‌ها و غیر ذلك نابودو ناچیز گشته بوده و یا در آن میان مفقود می‌شده که ذکر هر یک از آنهاطول زیادی می‌دارد و در واقع، چون کتب احادیث شیعه فی نفسه بسیار نبوده باشد و حال آن که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

چهارهزار نفر از عظما و تلامذهٔ اصحاب آن حضرت هر یک خود کتاب حدیثی که در باب احادیث مخصوص شنیده خودشان در همین یک عصر تنهای خود اولا تألیف نموده؛ بعد از آن به نظر اصلاح مبارك آن حضرت نیز رسانیده بوده‌اند وبه این جهت آن کتابها را علمای ما در میان خود اصول می‌نامند و اینها به قدرچهار هزار اصل بوده، سوای کتاب‌های حدیثی که دیگران خود نیز در همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام، چه جای عصرهای دیگر که اصحاب باقی‌ائمه خودشان کتاب‌ها نوشته بوده‌اند ویا سایر جماعت علما و روات اخیارشیعیان در عصرهای دیگر در زمان سابق تألیف نموده‌اند که علمای رجال‌در اصطلاح خودشان آن مصنفات را کتاب نام می‌کرده‌اند (ص۸۶ = برگ ۱۷۳ ر)...

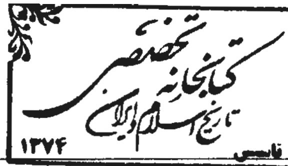
مجملا علمای شیعه در زمان سابق خودشان از جملهٔ آن چهار هزار اصل به قدر چهارصد اصل را به خصوص خود انتخاب و برگزیده نموده‌اند چون که بر آنها در میان خود نهایت اعتماد داشته به آنها زیاده اعتقاد می‌کرده‌اند و به همین جهت که الحال چهارصد اصل در میان متأخرین شیعیان شهرت دارد ... و نه چنان که بعضی از کوتاه‌نظران که تتبعشان رسایی نداشته گمان کرده‌اند که کتب اصول شیعه همیشه همین چهارصد اصل بوده و بس.»

احیای آثار علمی شیعه در دورهٔ صفوی

افندی ادامه می‌دهد: «به هر حال ثانی الحال، رفته رفته به علت کثرت مصائب متوارده بر شیعیان در هر زمان آخر الامر کار شیعیان ایران به جایی رسیده بود که این ذرهٔ بی‌مقدار از مشایخ کبار خود و از مردم معمر قدیمی نیز مکرر استماع نموده‌ام که در اعصار سابقه در اوایل ظهور دولت صفویه ـ انار الله برهانهم ـ در اصفهان بلکه در کل ایران نیز از کتب مشهوره حدیث همین ***کتاب من لا یحضره الفقیه*** تألیف (ص ۸۷) شیخ صدوق به قدری یافت می‌شده و از کتب فقه همین کتاب *قواعد* علامه دیده شده و از کتب دعا همین نسخه صحیفهٔ کامله موجود بوده. حتی از اینها نیز متعددش خود بهم نمی‌رسیده که توان آنها را مقابله و تصحیح نمود تا آن که الحال به برکت شمشیر و تدبیر ملوك صفویه به جدّ وسعی جد بزرگ

ایشان و اهتمام تمام علمای دین مبین سید عالمیان، اکثر کتابهای ضروری شیعه در ایران موجود است و متعددش بحمدالله تعالی نیز حالا یافت می‌شود بلکه کم خانه در شهرهای مشهور ایران بلکه حتی در دهات و شهرهای غیر مشهورشان نیز از خانه‌های وضیع و شریف، نادری هست که کتاب حدیث و فقه و ادعیه و اعمال متعددش از فارسی و عربی و ترکی الحال نبوده باشد.»

همهٔ این توضیحات برای آن بود که اگر دعایی یا زیارتی در خصوص این روز نیامده، معنایش این نیست که در کتب دعایی شیعه نبوده است. از نبودن آنها «لازم نمی‌آید که در واقع در کتابهای حدیث امامیه و مؤلفات شیعه البته آنها اصلا نبوده باشد و لهذا به تدریج به تقریب سیاحت و عالم‌گردی چهل سالهٔ خودش این فقیر حقیر در هر ولایتی خود بسیاری از کتب شیعه دیده و به دست این بی‌بضاعت افتاده و بر احادیث و ادعیه و اعمال و مسائل و مطالب چندی مطلع گردیده که در کتابهای متداوله الحال آنها اصلا (ص ۸۸) یافت نمی شود و دیگران بر عشر عشیر از آن تا الحال واقف نگردیده‌اند و گاه باشد که دیگری نیز که به این فکر می‌افتاده باشد و به این نوع و یا بیش از این فقیر نیز سعی و جد و اجتهاد و اهتمام نماید بر اینها و بر مانند اینهایی که این فقیر کثیر التقصیر خودش مطلع گشته بلکه بر زیاده بر آن نیز واقف می‌گردیده باشد؛ چنانچه جمعی از مشایخ ما نیز که بر این طریقه اقدام نموده‌اند، فیض‌ها برده‌اند چه بخل در مبدأ فیاض نمی‌باشد و در فیض رحمت خدا بر روی شیعیان به برکت حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الملك المنان ـ ان شاءالله بسته نشده و نمی‌شود. و احدی را به خیال نرسد که آنچه را که این فقیر حقیر ادعا نموده بود که این قدر قلیلی که از کتب شیعه در میان اهل ایمان در ایران الحال یافت می‌شود این نیز به برکت ظهور دولت سلاطین جنّت قرین صفویه ـ انار الله برهانهم ـ شده، این خود به رویه متعارف مردم روزگار محض مزاج گویی و مجرّد خوش آمد و زمانه سازی بوده چه بر ارباب بصیرت و ارباب معرفت این معنا خود از ملاحظهٔ تواریخ و مراجعهٔ کتب معتبره فارسی و عربی نیز به غایت معلوم بلکه بر صاحب هوش دست به دست از پیشینیان و سلسله‌های خودشان البته این معنا را شنیده و مفهوم دیگران نیز گردیده خواهد بود که در اول زمان ظهور دولت نواب مبرور مغفور



شاه اسماعیل ماضی صفوی - انار الله برهانه - در ولایت آذربایجان که پایتخش بلکه **شیعه خانه** نیز شده بود، چه جای شهرهای دیگر ولایت ایران، کتاب کارآمدنی در مذهب شیعه نه در اصول و نه در فروع یافت نمی‌شده نه به زبان عربی و نه به لغت فارسی و نه به ترکی.[1] تا آن که به جد و اهتمام آن پادشاه دین پناه و فرزند ارجمند سعادتمندش **شاه طهماسب صفوی** - انار الله برهانه- رفته رفته دین حق پیش رفته و جمعی از علمای شیعه که از ترس سنیان در ولایت ایران در زوایای نسیان مختفی شده بوده‌اند، یکه یکه برآمده و مذهب شیعه را علانیة بروز نموده‌اند، آن وقت علما اظهار ما فی‌الضمیر خود لابد کرده‌اند و بعد از آن ایشان کتابها و رساله‌ها به جهت شیعیان به زبان فصیح عربی و به لغت ترکی و گاه فارسی در حدیث وتفسیر و کلام و در بیان حلال و حرام به طریق شیعه تألیف نموده‌اند. مانند **ملاحسین بن عبدالحق الهی اردبیلی** و **مولانا احمد اردبیلی** و **شیخ علی کرکی** (ص ۸۹ = برگ ۱۷۶ر) و امثال ایشان از مشاهیر علمای شیعه که آن‌ها نیز به برکت انفاس شریفه قطب العارفین و السالکین و زبدة العلماء و المجتهدین **شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی** جد اعلای سلاطین جنت مکین **صفویه** - انارالله برهانهم - و همچنین مانند این جماعت نیز پشت در پشت شیعگی خودشان در ولایت ایران خصوصا در بلاد آذربایجان و لاسیما در شهر اردبیل بعون الله الملك الجلیل باقی مانده بوده‌اند، حتی اکثر مردم ولایت **کاشان** با آن همه عصبیت در تشیع خود نیز، به جهت تسلط عامه قبل از ظهور دولت صفویه به تدریج سنی شده بوده‌اند با وجود آن که به نوعی مراتب تعصب شیعگی ایشان محکم بوده که مافوق آن نباشد، بلکه در حمیت دین مبین سابقا در ایشان چنان راسخ بوده که در کتب معتبره قصه‌های غلو ایشان در تشیعشان از راه غرابت منقول می‌شده و در واقع که هر یک نهایت تعجب نیز دارد. از آن جمله

---

۱. روملو در احسن التواریخ نوشته است: در آن اوان، مردم از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمهٔ اثنا عشری اطلاعی نداشتند؛ زیرا از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود. و جلد اول از کتاب قواعد اسلام که از جمله تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الدین مطهر حلی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت، از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می‌نمودند.

قدری در مطاوی این رسالهٔ **فیروزیه** به تقریبات چندی مذکور شده و من بعد نیز به تقریبی شاید بعضی منقول می‌گردیده باشد ان شاءالله. (ص ۹۰ = ۱۷۶ پ) مطلبی که در صفحهٔ ۹۳ و بعد از آن آمده مربوط به فصل سیم از مقصد اول کتاب است که در جای خود آورده‌ایم.

خاتمه کتاب

خاتمهٔ رساله (ص ۲۱۱ = برگ ۱۷۷ ر) «در بیان مجمل وقایعی» است که در حالت اوقات زخم خوردن عمر روی داده است. نخستین نقل، مطلبی است از کتاب **کامل بهایی** از حسن بن علی طبرسی که معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. این خبر مربوط به تعیین جانشین برای عمر است که با گفتگویی میان مغیره و خلیفه آغاز شده ونام کاندیداها و قضاوت عمر در بارهٔ آنها و بعد هم انتخاب عثمان توسط عبدالرحمان بن عوف آمده است. (ص ۲۱۱ ـ ۲۱۳). در ادامه، باز از کتاب **عقد الدرر** مطلبی به نقل از شیخ علی کرکی در بارهٔ گفتگوی عمر با فرزندش عبدالله آورده است. (ص ۲۱۴). نیز از همان کتاب، نقلی از ابن عباس هست که با عمر گفتگویی داشته و در بارهٔ مظلومیت علی علیه السلام سخن گفته شده و عمر کمی سن امام را مانع از خلیفه شدن او دانسته است (ص ۲۱۶ ـ ۲۱۸). در همان نقل آمده است که کسی مسأله‌ای فقهی در بارهٔ تعداد طلاق گرفتن کنیز از شوهر کرد که عمر از امام علی (ع) پرسید و حضرت جواب داد. افندی مشروع این پاسخ و دیدگاه‌های موجود را به کتاب **وثیقة النجاة** خود ارجاع داده است. (ص ۲۱۹) در ادامه باز مطلبی از **عقد الدرر** نقل شده است که مربوط به زخم خوردن خلیفه و انتخاب خلیفهٔ بعدی است. (تا ص ۲۲۲) و آخرین نقل که در **نسخهٔ اصل** آمده باز از همین کتاب در باره گفتگوی عمر با فرزندش عبدالله است که از او خواست تا علی (ع) را بر سر او آورد تا از او حلالیت بطلبد. وقتی امام علی (ع) آمد، از خلیفه خواست تا در حضور مهاجر و انصار بگوید که خلافت حق او نبوده...(ص ۲۲۴)[1]

---

۱. نسخهٔ اصل تا همین جا تمام شده و ادامهٔ مطلب را از نسخهٔ دوم تکمیل می‌کنیم. اما نسخه دوم نیز تا ص ۲۲۲ نسخهٔ اصل را در برگ ۱۸۵ پ آورده و مطلب ناقص شده در عین حال، پس از آن، از

بحث را از برگ ۱۸۶ ر نسخهٔ دوم ادامه می‌دهیم که ارتباط آن با صفحهٔ قبل نامعلوم، اما روشن است که از خاتمه کتاب می‌باشد. مطالب این قسمت، در بارهٔ خلیفه دوم و نقلهایی است که در بارهٔ علم و جهل او نقل شده است. بعد از آن نیز، از شیعیان می‌خواهد که خدا را شکرگزار باشند که آنان را از نعمت وجود ائمه اطهار علیهم السلام برخوردار کرده است. (برگ ۱۹۰ ر). وی همچنین در بارهٔ نسبت دعابه ومسخرگی دادن عمر و عمروبن عاص به امام علی علیه السلام سخن به تفصیل گفته و مطالبی هم به طور خلاصه از ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده است. وی به نمونه‌هایی از مزاح‌های پیامبر(ص) نیز پرداخته و تفاوت آنها را با دعابه یادآور شده است. (تا برگ ۱۹۳ پ). در ادامه، مباحث دیگری در بارهٔ عقاید شیعه و سنی پرداخته و نکاتی تاریخی ـ کلامی در بارهٔ شورای عمر، توطئه‌هایی که بر قتل امام علی (ع) طراحی شده بوده و نکاتی دیگر در این زمینه آورده است. خود وی نیز در برگ ۲۰۳ ر یادآور شده است «اکثری از آنها مقصود بالذات از وضع این رساله نبوده و نیست» و به مصداق حرف حرف می‌آورد، این مسائل مطرح شده است. با این حال، باز هم به نقل و بررسی‌های دیگری در این زمینه ادامه داده است. در برگ ۲۰۰ پ تصیم می‌گیرد تا آخرین مطلب را که واقعا به خاتمه مربوط می‌شود بیاورد. و آن حکایتی است که ابن عبدالبر اندلسی در *استیعاب* و علی بن یوسف حلی در *العدد القویه فی دفع المخاوف الیومیه* آورده است. ابن عباس با عمر قدم می‌زده و عمر آهی کشیده و در بارهٔ مشکل خلافت پس از خود با وی سخن گفته است. در این خبر، نام یک کاندیداهای خلافت برده شده و عمر در بارهٔ آنها قضاوت کرده است. این روایت به طور ناقص در برگ ۲۰۹ پ خاتمه یافته و نسخه دوم نیز از این پس ناقص است.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

رسول جعفریان ـ هشتم شوال ۱۴۲۰

برگ ۱۸۶ تا پایان نسخهٔ دوم یعنی برگ ۲۰۹ مطالبی است که در اصل نیامده است.